

خاتمی، چاقوی بی دسته

اگر آقای خاتمی ...

سرانجام آقای خاتمی نامزدی خود را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری اعلام کرد. پیش از این اقدام نیز معلوم بود که ایشان در این انتخابات شرکت خواهد کرد. به این دلیل ساده که اگر ایشان بنا بر تجربه‌ی چهار سال گذشته‌ی خود به این نتیجه رسیده بود که جناح مقابل نخواهد گذاشت ایشان در دوره‌ی دوم از ریاست جمهوری نیز، همانند چهار سال گذشته، «برنامه‌هایش» را اجرا کند و چهار سال دوم چیزی بیش از تکرار مسایل چهار سال اول خواهد بود، در همان زمانی که نامزدی مجدد ایشان مطرح شد رگ و صریح اعلام می‌داشت که نامزد ریاست جمهوری نخواهد بود. دو پهلو سخن گفتن‌ها و شک و تردید و تعلل نشان دادن‌ها، که یکی از مشخصه‌های شخصیتی ایشان است، پیش از اعلام نامزدی هیچ کسی را رنگ نکرد.

شاید محاسبه‌ی ایشان و مشاورانشان این بود که با این تاکتیک هراس و واژه‌های در دل مردم بیاندازند و در آنان این فکر را ایجاد کند: که ای وای اگر ایشان از شرکت در انتخابات صرفنظر کند بر سر ما چه خواهد رفت. تا مگر مردمان در کوچه و بازار به راه افتند و تومار جمع کنند و از ایشان تقاضا و التماس نمایند که «به ما رحم کنید و برای خدا هم شده یک بار دیگر فداکاری فرموده رئیس جمهور ما شوید تا ما را از ظلم و ستم فقهیون در پناه خود نگاه دارید و با گفتمان‌های درمانی خود اعصاب ما را آرامش بخشید.»

ادامه در صفحه ۳

منوچهر صالحی

پیدایش و فروپاشی سوسیالیسم در روسیه

گسترش مارکسیسم در روسیه

بنا به سرشماری سال ۱۸۹۷ نزدیک به دو میلیون کارگر در کارخانه‌ها و کانون‌های صنعتی روسیه شاغل بودند (۱). بخاطر ناهماهنگی رشد سرمایه‌داری در روسیه، این کارگران در چند شهر بزرگ و مناطق صنعتی تمرکز یافته بودند. بهمین دلیل نیز جنبش کارگری تنها در همان محدوده می‌توانست نقشی سیاسی بازی کند. با آنکه اکثریت مناطق روستایی روسیه بیرون از این حوزه قرار داشت، اما بیشتر کارگران هنوز با روستاها در پیوندی نزدیک قرار داشتند، زیرا پدران و مادران بیشتر کارگران روسیه در روستاها زندگی میکردند.

در آخرین دهه سده نوزدهم جنبش کارگری روسیه، جنبشی کاملاً اقتصادی-سندیکالیستی بود و کارگران بخاطر برخورداری از سطح مزد بیشتر و تقلیل ساعات کار مبارزه میکردند. این مبارزه اما در آن دوران هنوز در محیط کارخانه انجام میگرفت و خود را در هیبت اعتصابات کارگری نمایان میساخت. اما سطح پائین دستمزدها که موجب بینوایی و وضعیتی بد زندگی کارگران گشته بود، سبب شد تا کارگران صنایع روسیه

ادامه در صفحه ۶

انتخابات ریاست جمهوری قرار است در روز ۱۸ همین ماه برگزار شود که در آن ده تنی که توانستند از صافی «شورای نگهبان» بگذرند، حق شرکت دارند. از این تعداد تنها خاتمی به جناح «اصلاح طلب» تعلق دارد و مابقی یا آشکارا وابسته به جناح محافظه کار افراطی اند و یا آنکه در هیئت کاندیدای «بی طرف» پا به عرصه مبارزه انتخاباتی گذاشته‌اند، آنهم با این هدف که تا میتوانند از تمرکز آرای مردم به نفع خاتمی جلوگیری کنند.

اما در رابطه با این انتخابات باید به چند مسئله برخورد کرد:

۱- این بار نیز همچون چهار سال پیش، «شورای نگهبان» بدون آنکه به مردم گزارشی دهد، از میان بیش از ۸۰۰ تنی که برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری نام‌نویسی کرده بودند، تنها به ده تن اجازه شرکت در انتخابات را داد و در این میان «صلاحیت» برخی از نامزدهائی را که اینک نماینده «مجلس شورای اسلامی» و یا «شورای شهر تهران» هستند، رد نمود، بی آنکه به قانونی که «مجلس ششم» در همین مورد تصویب کرده است، اعتنائی کند، مبنی بر اینکه این «شورا» موظف است دلائل خود را در زمینه رد صلاحیت نامزدان به اطلاع افکار عمومی برساند. همین امر نشان میدهد نهادی که از سوی مردم برگزیده نمیشود، خود را نسبت به مردم و خواسته‌های آنان متعهد و موظف نمی‌بیند و نهادی که وظیفه دارد بر روند انتخابات بر مبنای مفاد «قانون اساسی» نظارت کند، بخاطر وابستگی‌های سیاسی خویش قانون را زیر پا میگذارد.

۲- برای کسانی که خواهان تحقق دولت عرفی در ایران هستند، شرکت در انتخابات کنونی فاقد هرگونه اهمیتی است، زیرا آقای خاتمی نه هوادار دولت سکولار است و نه مخالف نظام جمهوری اسلامی و پدیده «ولی فقیه»، او بارها مطرح ساخته است که هوادار پیگیر این نظام است و تمامی تلاش‌های او باین خاطر است که با دست زدن بیک سلسله «اصلاحات» از دامنه ناهنجاری‌های نظام کنونی بکاهد و به دولت دینی چهره‌ای مردم‌پسندتر دهد. همچنین تمامی هیجده گروه سیاسی که در «جنبش دوم خرداد» گرد آمده‌اند، نیروهائی هستند با باورهای دینی و هوادار استقرار حکومتی متکی بر ضابطه‌های مذهب شیعه دوازده امامی. حتی جناح چپ این «جنبش» نیز خواهان استقرار دولت دینی در ایران است و بنا بر باورهایش، دولت دینی هنگامی میتواند از وجاهت دمکراتیک برخوردار باشد که «ولی فقیه» نیز از سوی مردم برگزیده شود و دوران ولایتش محدود باشد.

۳- در چهار سال پیش این توهم وجود داشت که پیروزی خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری میتواند زمینه‌های سیاسی را برای توسعه دمکراسی در ایران فراهم آورد و فضای داخل کشور را برای فعالیت نیروهای غیردینی هموار گرداند، زیرا خاتمی در آن دوران با شعار «ایران به همه ایرانیان تعلق دارد» وارد کارزار انتخاباتی گردیده بود. اما اینک مردم ایران چهار سال گذشته را تجربه کرده‌اند و دیده‌اند که خاتمی مرد حرف و اندرز و نصیحت است و نه مرد عمل و اقدامات رادیکال. او حتی برای تحقق خواسته‌های خویش از گفتار فراتر نرفته است.

ادامه در صفحه ۲

چاقوی ...

سیاسی در ایران امیدوارتر شده‌اند، نیز همچون مجاهدین شرکت در انتخابات را نادرست دانسته‌اند و با تمامی ابزارهای تبلیغاتی خویش علیه شرکت مردم در انتخابات فعالیت میکنند.

۳- و اما نیروهای لائیک خود به چند دسته تقسیم شده‌اند. برخی با برگزاری سخنرانی و «میز گرد» و انتشار اعلامیه و اطلاعیه از مردم میخواهند که در انتخابات شرکت کرده و به خاتمی رأی دهند و آنهم با این استدلال ساده که ادامه ریاست جمهوری خاتمی به نفع مردم است، زیرا او خواهان «اصلاحات» است. بخش دیگری که دارای مواضع آتشین «پرولتاریائی» است و تحقق «سوسیالیسم» در ایران را حتمی و ضروری میداند، با هرگونه گرنش در برابر نظام جمهوری اسلامی مخالف است و در نتیجه تحریم انتخابات را جزئی از عملکرد انقلابی توده‌های پابره‌نه میداند.

و اما آنچه که در این میان نباید فراموش شود، نقش مردم در این انتخابات است. نخست آنکه ما باید بپذیریم مردم ایران بر اساس هوش و فهم و درایت خویش تشخیص خواهند داد که باید در انتخابات شرکت کنند و یا نه و این تشخیص ناشی از وضعیت بلاواسطه‌ای است که در آن بسر میبرند. دیگر آنکه ما باید میان مواضع فردی خویش و مواضع گروه، سازمان و حزبی که بدان تعلق داریم و خواست‌های بلاواسطه مردم تفاوت بگذاریم. ما بعنوان نیروی لائیک، بعنوان گروهی که خواهان تحقق دموکراسی در ایران است باید با جمهوری اسلامی مبارزه کنیم، زیرا همانطور که دیده شد تا زمانی که این نظام دینی در ایران استقرار دارد، بخشی از مردم از حقوق مدنی خویش محروم خواهند بود، حتی اگر این بخش اقلیتی کوچک باشد. بنابراین چنین نیروی نمیتواند از اعضاء و هواداران خویش بخواهد که در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کنند، زیرا در آن صورت علت وجودی خود را نفی کرده است. همچنین ما نباید برای مردمی که در ایران بسر میبرند «حکم شرعی» مبنی بر شرکت و یا عدم شرکت در انتخابات صادر نماییم. همانگونه که مردم ایران در انتخابات پیشین با گزینش خاتمی به جمهوری اسلامی «نه» گفتند و این بار نیز با کردار خویش نشان خواهند داد که رژیم اسلامی را نمیخواهند.

رئیس‌جمهوری که در چهار سال پیش نظریه «شفافیت در سیاست» را مطرح ساخت و به مردم قول داد که مسائل را با آنها درمیان نهد، در عمل جز کلی‌گویی و پنهانکاری کار دیگری نکرده است. او نه از آن جسارت برخوردار بود که عاملان قتل‌های زنجیره‌ای را به مردم معرفی کند و نه توانست در زمینه «اصلاحاتی» که خود خواهان آن است، کوچک‌ترین گامی بردارد. مردم نه تنها از آزادی بیشتری برخوردار نگردیدند، بلکه سیاست سرکوب «رهبر» سبب شد تا بیش از ۳۰ نشریه توقیف گردد، ده‌ها روزنامه‌نگار و صد‌ها دگراندیش ملی-مذهبی به جرم «براندازی» نظام جمهوری اسلامی روانه زندان‌ها گردند و گروهی چون «نهضت آزادی» که در تأسیس این نظام نقشی داشت، «غیرقانونی» شود. اینک دوباره شاهد آنیم که چگونه بخشی از قوه قضائیه آدم‌ریائی میکند و در پی راه انداختن «برنامه هیت» دیگری است و چگونه صدا و سیما ایران به پخش نوار «مصاحبه با زندانیان» میپردازد که طی آن به «جرم» خود در امر «براندازی» نظام «اقرار» میکنند، بی آنکه در دادگاهی به چنین جرمی محکوم شده باشند و چگونه خانواده زندانیان سیاسی هفته‌ها و ماه‌ها از محل زندان عزیزان خود بی‌خبرند و از حق تماس با آنان محروم.

روشن است که تمامی این اقدامات قوه قضائیه نقض قانون است و با این حال آقای خاتمی که در رأس قوه مجریه قرار دارد، چون نمیخواهد در امور قوای دیگر دخالت کند، در برابر اینهمه تجاوز به حقوق مردم سکوت میکند. او حتی از پاسخ دادن به نامه‌هایی که از برخی از زندانیان سیاسی و یا خانواده‌های آنان دریافت کرده است، طرفه می‌برد تا به افکار عمومی نشان دهد که از این امامزاده انتظار هیچ معجزه‌ای را نباید داشته باشند.

۴- در زمینه اقتصادی نیز خاتمی کار با اهمیتی انجام نداد. سیاست دو نرخ بودن ارزهای خارجی که پایه اصلی فساد اقتصادی در نهادهای دولتی و بنیادهای وابسته به دولت را تشکیل میدهد، همچنان پایرجا مانده است. با آنکه در این چند سال به حجم درآمد نفتی افزوده شد، اما درآمد ناخالص ملی سیری منفی داشته است. نرخ بیکاری بالا رفته و سطح زندگی مردم پائین آمده و به تعداد کسانی که زیر خط فقر بسر میبرند، افزوده شده است.

۵- میدانیم که در چهار سال پیش ناطق نوری کاندیدای «ولی فقیه» و جناح محافظه‌کار افراطی بود و بنابراین گزینش خاتمی از سوی مردم را باید نوعی دهن‌کجی به «رهبری» و کل «نظام اسلامی» تلقی کرد. اما این بار میتوان دید که جناح راست در مقابل او «حریفی» را به میدان نفرستاده است، زیرا ادامه ریاست جمهوری خاتمی برای موقعیت کنونی این جناح تهدیدی نیست. بنابراین میتوان باین نتیجه رسید که این بار خاتمی کاندیدای تمامی لایه‌هایی است که در نظام جمهوری اسلامی در قدرت شریکند، با این تفاوت که این بار دیگر مردم آمیدی به او ندارند و بهمین دلیل نیز همچون چهار سال پیش با شور و علاقه فراوان در این انتخابات شرکت نخواهد کرد.

اما در این میان بررسی مواضع اپوزیسیون نیز جالب است.

۱- سازمان مجاهدین خلق که خود دارای باورهای دینی است، همچون چهارسال پیش از مردم خواسته است انتخابات را بایکوت کند. اما همانگونه که در آن انتخابات مردم به خواست این سازمان اهمیتی ندادند، این بار نیز آنرا ملاک عمل خود قرار نخواهند داد، زیرا مردم ایران به‌سازمانی که جیره‌خوار رژیم عراق است و در هنگامه جنگ هشت ساله نقش ستون پنجم رژیم متجاوز صدام حسین را بازی کرد، باوری ندارند.

۲- نیروهای وابسته به سلطنت پهلوی که در خارج از کشور برو و بیانی دارند و با روی کار آمدن جورج بوش به بازس گرفتن قدرت

Tarhi no

طرحی نو

Postfach 1402
65004 Mainz

«طرحی نو» ترویجی آزاد است برای پخش نظرات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیست.

«طرحی نو» با برنامه واژه‌نگار تهیه میشود.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

(49)04121-93963

tarhino@t-online.de

فکس تماس با «طرحی نو»

آدرس E-maile «طرحی نو»

لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید:

Mainzer Volksbank
Konto/Nr. : 119 089 092
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:

Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

اگر آقای خاتمی...

اگر تاکتیک ایشان این بود باید گفت که تاکتیک بی‌بهره است بسیار ناشیانه و لوس و بی‌مزه. زیرا کسی که می‌خواهد خود را به عنوان منجی مردم معرفی کند دیگر نمی‌آید در گزارش بیلان کار چهار ساله‌اش به مردم بگوید که در این چهار سال «از دست من کاری برنیامد و نگذاشتند برای شما کاری بکنم». یا اگر این را می‌گوید آن گاه باید به هنگام اعلام نامزدی خود به مردم توضیح دهد که اکنون چه چیزی تغییر کرده که ایشان و مردم را امیدوار می‌سازد تا در چهار سال آینده در بر پاشنه‌ی گذشته نخواهد گشت و «برنامه‌هایی» را که ایشان در چهار سال گذشته نتوانستند به مرحله‌ی اجرا درآورند در این چهار سال بعدی عملی خواهند کرد. بگذریم از این که ایشان در آن چهار سال گذشته نیز به مردم برای حل معضلات جامعه برنامه‌ای مشخص و روشن ارائه ندادند.

تعبیر دیگر می‌تواند این باشد که ایشان این تاکتیک را برای مرعوب کردن حریف و گرفتن امتیازاتی از آن به کار گرفتند. زیرا بر همگان آشکار است که جناح تمامیت خواه از ترس آبروریزی جرأت آن را ندارد که برای احراز پست ریاست جمهوری از آدم‌های خود کسی را نامزد کند. بنابراین آنان نیز به آقای خاتمی احتیاج دارند.

این هم یکی از مضحکه‌های نظام «اسلام عزیز» است که ولایت فقیهون در عین در دست داشتن تمامی اهرم‌های قدرت و اعمال استبداد و زور آشکار، در آنجا که رأی مردم میزان است نمی‌توانند پست‌های انتخابی درجه‌ی اول را احراز کنند. یا حتی نامزدی را بطور آشکار به صحنه فرستند. آنها در انتخابات مجلس اگر نه با قدرتمندترین، دستکم با دومین شخصیت خود، هاشمی رفسنجانی، به منظور در دست گرفتن ریاست مجلس به صحنه‌ی انتخابات وارد و با آبروریزی و سرشکستگی از آن خارج شدند. این موضوع نشان آن است که بسیاری از خصوصیات این نظام استبدادی و خودکامه‌ی شتر گاو پلنگی با دیگر نظام‌های استبدادی و خودکامه متفاوت است. در کدام نظام استبدادی دیده شده که مردان قدرتمند آن در انتخاباتی شرکت کنند و رأی کافی نیاورند؟! نتیجه‌ی از پیش معلوم آن چنان انتخاباتی معمولاً آرا ۹۹ درصدی است. ممکن است به اعتراض گفته شود پس این دلیل آن است که نظام استبدادی نیست. فقط آدمی ساده دل ممکن است چنین اعتراضی را مطرح سازد. نه تنها عملکرد ولایت فقیهون در این بیست سال، بلکه همچنین اصل ولایت مطلقه‌ی فقیه دلیل آشکار وجود نظامی استبدادی و خودکامه در ایران است. منتها همانطور که گفته شد استبدادی شتر گاو پلنگی.

باری، ما نمی‌دانیم که آیا واقعاً مذاکراتی میان جناح ایشان با جناح خامنه‌ای انجام گرفته که در آن ایشان برای نامزد شدن خود شرط و شروطی قایل شده و از طرف مقابل امتیازاتی گرفته است یا نه. اگر چنین می‌بود علی‌القاعده می‌بایستی شواهدی از آن به عنوان نمونه برای ایجاد امید در دل مردم که چهار سال آینده المثنای چهار سال گذشته نخواهد بود، ظاهر می‌شد. برای مثال رفع محضورات از تاج‌زاده یا رفع توقیف برخی از نشریات و غیره. ولی از چنین اقداماتی هیچ نام و نشانی دیده نمی‌شود.

به راستی روشن نیست که آقای خاتمی با چه انگیزه‌ای خود را برای بار دوم نامزد ریاست جمهوری کرده است؟ پروژه‌ی ایشان برای انجام «اصلاحات»، در چارچوب نظام جمهوری اسلامی با شکست کامل مواجه شده است (البته فرض ما بر این است که ایشان صادقانه خواهان انجام اصلاحاتی بوده‌اند). نزدیکان ایشان از عبدالله نوری گرفته تا مهاجرانی یا در زندان بسر می‌برند یا به حاشیه‌ی صحنه‌ی سیاست رانده شده‌اند. نشریات دوم خردادی توقیف و مجلس با حکم حکومتی خامنه‌ای اخته شده و پایش برای برداشتن گامی،

حتا گامی کوچک، به پیش قطع گردیده است.

خاتمی بدون تردید تا بدان اندازه از هوش و ذکاوت برخوردار است که در این چهار سال گذشته دریافته باشد که انجام هرگونه اصلاحاتی در چارچوب این نظام که راه حرکتی را به سوی جامعه‌ی مدنی ایشان بگشاید غیر ممکن است.

با توجه به این واقعیت تجربی و عملی انکارناپذیر است که می‌گویم اگر آقای خاتمی واقعا از ظلم و ستمی که این نظام بر مردم روا می‌دارد، از حق‌کشی و فساد و فقر و بیکاری، از ورشکستگی اقتصادی، از بی‌آبرو شدن روزافزون «اسلام عزیز» آقایان، از بی‌عدالتی و فقدان آزادی و غیره رنج می‌برد و آرزوی استقرار جامعه‌ای مدنی را در ایران دارد که در آن آزادی و عدالت در سایه‌ی قانون استقرار یابد و با اقتصادی شکوفا مردم در رفاه و آسایش به سر برند و جامعه‌ی ایرانی در شاهراه علم و پیشرفت گام بردارد و مقام شایسته‌ی خود را در جامعه‌ی جهانی به دست آورد از نامه‌ی شبن برای ریاست جمهوری در نظامی که در کیت خود مانعی است در برابر هر آنچه خوب و خواستی است صرفنظر می‌کند و می‌گذاشت ولایت فقیهون که از نظر سیاسی و تاریخی در بن بست غیر قابل خروج قرار دارند به طور کامل منفرد و تنها شوند و بطور روشن و آشکار به عنوان نیروی اهریمنی که مردم باید آن را از اریکه‌ی قدرت به زیر کشانند تا روی آسایش و خوشی را ببینند، در برابر آنان قرار گیرد.

خاتمی در این چهار سال نقشی را که تاریخ بر دوش او گذاشته بود به انجام رسانید و برای او دیگر در صحنه‌ی سیاسی ایران نقشی وجود ندارد. نقش او چه بود؟ برای پاسخ به این پرسش باید نظری هرچند مختصر به سرشت انقلاب ۵۷ و نظام جمهوری اسلامی بیافکنیم.

طبیعی است که نسبت به انقلاب ۵۷ و ماهیت و سرشت نظام حاکم در ایران نظرات گوناگونی وجود داشته باشد. برخی آن را محصول توطئه‌ی آمریکا و انگلیس تلقی می‌کنند. برخی آن را نشان ریشه و قدرت و نفوذ مذهب شیعه و روحانیت در میان توده‌های مردم می‌دانند. و برخی دیگر انقلاب را اصیل و واقعی می‌دانند، ولی بر این نظراند که خمینی پس از پیروزی به مردم و انقلاب خیانت کرد و به وعده‌هایی که پیش از پیروزی انقلاب به مردم داده بود وفا نکرد و راه دیگری را رفت و اگر او چنین نکرده بود اکنون ایران در وضعیتی دیگر قرار داشت و غیره. و طبیعتاً شخصیت‌های انقلاب و نظام و رخداد‌های این سال‌ها در پرتو برداشت‌های متفاوتی که از ماهیت و سرشت انقلاب وجود دارد ارزیابی می‌شوند. من چنین برداشت‌هایی را از انقلاب ایران و نظامی که به عنوان محصول آن بر ایران حاکم شد ندارم و این امر را در مقالات و نوشته‌هایی که راجع به این موضوع نوشته‌ام بیان داشته‌ام. بطور خلاصه به نظر من انقلاب ۵۷ آخرین حلقه از فرایندی در تاریخ ایران است که با جنبش تنباکو شروع شد. این حرکت بیش از صد ساله حرکتی است با آغازی از جامعه‌ی کهن ایران که پایان آن را ورود به جامعه‌ای مدرن تشکیل می‌دهد. پایانی که هم اکنون در آغاز آن قرار داریم. وجه مشخصه‌ی اساسی این دوران نسبتاً طولانی نبرد و درگیری میان نو و کهنه در تمامی زمینه‌ها بوده است. از اندیشه‌های نو گرفته تا شیوه‌های نو زندگی، الگوهای نو مصرفی، سازمان‌های نو دولتی، آموزش و پرورش مدرن، گسترش مراوده با خارج، و الخ.

در سراسر این دوران، تاریخ گذشته‌ی جوامعی که این راه را پیش از ما در پنج قرن گذشته در اروپا پیموده بودند، یعنی مسیر گذار از جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری، جامعه‌ای که در آن همه چیز دولت، سیاست، اقتصاد، اخلاق و فرهنگ با هم درآمیخته و در هاله‌ای از تعاریف، مفاهیم و مقولات مذهبی پوشیده شده بود، به جامعه‌ای سرمایه‌داری، چون آینه‌ای که تصویر آینده‌ای ما را به ما نشان

افکار و اندیشه های نو را وارد کرد. بلکه ذهن مردمان ما پر بود از افکار، اعتقادات، خرافات مذهبی و غیر مذهبی، عادات و رسوم زندگی و فرهنگ... هزاران ساله ی جامعه ی پیشاسرمایه داری که به آسانی نمیشد در آن نفوذ کرد و آن را دگرگون ساخت. توجه داشته باشیم که شرایط حاکم در جوامع پیشرفته ی سرمایه داری امروزی نه سواغذ بلکه نتیجه ی فرایندی طولانی از تکامل اند که تاریخی هفتصد ساله دارد.

ولی در ایران اذهان توده های مردم، یعنی آگاهی اجتماعی آنان را، به طور عمده چه چیزی تشکیل می داد؟ آشکارا مذهب. پس مغزهای این توده ها در کنترل چه نیروی اجتماعی قرار داشتند؟ در کنترل روحانیت. همان گونه که در اروپا نیز توده های عظیم مردم چون آگاهی مذهبی داشتند تحت کنترل کلیسا قرار داشتند.

پس همانگونه که در اروپا کلیسایی که در سازگاری با نیازهای جامعه ی فئودالی طی قرن ها به وجود آمده بود با نیازهای بورژوازی به طور کامل سازگار نبود و می بایست اصلاحاتی در آن صورت می گرفت به همین دلیل مذهب اسلام نیز، یا هر مذهب دیگری که در جامعه ی پیشاسرمایه داری در سازگاری با نیازهای تاریخی آن جامعه شکل گرفته و تکوین یافته است، می بایستی دستخوش رفرم و دگرگونی شود تا خود را با نیازهای جامعه ی سرمایه داری منطبق سازد.

بد نیست در اینجا به موضوعی اشاره ای مختصر بنمایم. در میان بسیاری از روشنفکران و درس خوانده های ما این تصور وجود دارد که ریشه ی عقبماندگی جامعه ی ما در دین اسلام و مذهب شیعه نهفته است. زیرا در اسلام و مذهب شیعه به دلیل وجود احکام و دستورهای اجرایی قرآنی، انعطاف لازم برای انطباق آن با دنیای مدرن وجود ندارد. به نظر اینان برعکس اسلام و مذهب شیعه، در مسیحیت چنین محدودیت هایی وجود ندارد. چنین تصویری به جای آن که ارایه ی توضیحی در علل عقبماندگی ایران باشد در واقع بیانی است از سطحی نگری تاریخی و درک نادرست از جایگاه، نقش و عملکرد اجتماعی دین و مذهب به طور کلی.

نخست آن که در کلیسای کاتولیک نیز احکام مطلق و به ظاهر تغییر ناپذیر وجود داشت. در کلیسای رم نیز قوانین، احکام و دستورات بسیاری وجود داشت و دارد که یا کاملاً ضد نیازهای سرمایه داری بود یا عملکرد آن را بسیار محدود می ساخت. برای مثال مسئله ی وام پولی یا سرمایه ای به منظور دریافت بهره مجاز نبود. به همین دلیل صرافی تا پیش از لغو اجباری این حکم از سوی کلیسا در دست یهودیان قرار داشت. کلیسای رم نیز در برخورد با نواندیشان رفتاری بسیار زخمی و خشنونت گرایانه داشت. در جنگ میان پروتستان ها و کاتولیک ها، اروپا طی سی سال جنگ به خاک و خون کشیده شد و ویران گشت. در فرانسه در ظرف چند روز به دستور کاترین مدیچی کاتولیک، کاتولیک ها هزاران تن از پروتستان ها را قتل و عام کردند و حوادث بسیار دیگری مانند آن: دوران تفتیش عقاید، آتش زدن «جادوگران»، محاکمه ی گالیه، آتش زدن برونو، و... نشانه هایی از آزاداندیشی و انعطاف پذیری کلیسای رم نبود. وانگهی عقبماندگی بسیاری از جوامع مسیحی را، حتا در دوران معاصر- آمریکای لاتین، فیلیپین و غیره، چگونه می توان توضیح داد؟ و عقبماندگی جوامعی که ادیان این دنیایی دارند، مانند بودائی گری و غیره چه توضیحی دارد؟ دلیل پیشرفتگی جوامع صنعتی پیشرفته که تعداد آنان در میان جوامع بشری هنوز اقلیت بسیار کوچکی را تشکیل می دهد آن نبود که آنان مسیحی بودند، بلکه دلیل اش فقط و فقط آن بود که تولید در آن جوامع پیش از هر جامعه ی دیگری به تولید سرمایه داری تکامل یافت. آن هم نه از روی نقشه و اراده و آگانه، بلکه به گونه ای ناآگاه و خودرو- که زبان آلمانی این گونه تکامل را به وجهی دقیق با واژه ی naturwüchsig بیان می دارد. نه تنها مسیحیت زمسینه و

می داد در برابر چشمان ما قرار داشته است. با این تفاوت اساسی که در آن جوامع طبقه ی تازه نفس و با انرژی نوئی، بورژوازی صنعتی، بر روی صحنه ی تاریخ ظاهر شد که با هر مانعی که در برابر کوشش و تقلای او برای کسب سود و سود بیشترکه فقط از طریق گسترش تولید و توزیع کالایی ممکن بود پدید می آمد، به مبارزه ی مرگ و زندگی بر می خاست و از تمامی امکانات برای در هم شکستن آن موانع استفاده می کرد، و هنوز هم می کند. در برابر محراب سرمایه و سود هیچ چیز مقدسی برایش وجود نداشت. نه پاپ نه مسیح و نه حتا خدا.

طبیعی بود که در جامعه ی کهن که هر چیزی رنگ مذهبی داشت، هر مبارزه ای برای تغییر و دگرگونی بنیادی نیز به خود رنگ مذهبی می گرفت. ظهور پروتستانتیزم و نزاع میان لوتر و کلیسا هر چند در قالب و واژه ها و مفاهیم و مقولات مذهبی انجام گرفت، ولی محتوای آن چیزی کمتر از دگرگون ساختن تصویری که از فرد مشخص مذهبی در جامعه ی پیشاسرمایه داری وجود داشت و جانشین ساختن آن با تصویری بورژوازی از فرد که او را به موجودی انتزاعی تبدیل می کرد نبود. ولی در ایران بر عکس اروپا بورژوازی صنعتی تازه نفس و پر انرژی ای بر روی صحنه ی تاریخ ما ظهور نکرد تا با گسترش شیوه ی تولید و توزیع خود ساختارهای اقتصادی و سیاسی کهنه را در هم شکند و فرهنگ، ارزش ها و اخلاق خود را جانشین ساختارها، فرهنگ، ارزش ها و اخلاق جامعه ی کهن سازد. در جامعه ی ما، ضمناً مانند تمامی جوامعی که فرصت تاریخی گام نهادن خودرو به مناسبات سرمایه داری را از دست داده بودند، به جای آنکه دگرگونی در بطن جامعه و از زمین و ابتدا به طور مادی، آن طور که در اروپا شد، انجام پذیرد از بالا در سرها می بایست انجام پذیرد. در برابر اروپای در حال دگرگونی الگویی وجود نداشت تا از آن تقلید کند. هر تغییر در آن قلمرو رخدادی بود نو، تازه، بدیع و دوران و تاریخ ساز. در حالی که در برابر ما الگویی وجود داشت، الگویی از جوامعی که چند قرن از ما جلوتر بودند. در نتیجه به جای آن که در جامعه ی ما ابتدا شیوه ی تولید و توزیع بورژوازی صنعتی استقرار یابد تا بر روی آن شیوه ی زندگی و فرهنگ بورژوازی و ساختارهای حکومتی و اجتماعی سازگار با آن رفته رفته به وجود آید، ابتدا ما از طریق مشاهده ی شیوه ی زندگی فرنگی ها، یعنی به طور ذهنی، یا از طریق خود آنها، که به دنبال پیدا کردن بازارهای جدید برای کالاها یا برای دست یافتن به منابع طبیعی مواد خام تازه برای صنایع خود به سرزمین ما می آمدند، یا از طریق گزارش مشاهدات مأموران دولتی که از روی تشریفات دیپلماتیکی به آن دیار اعزام شده بودند یا بعدها از طریق دانشجویان اعزامی با جوامع پیشرفته، آن هم به گونه ای بسیار سطحی، آشنا شدیم. این آشنایی هرچند در ابتدا تغییراتی جزئی و سطحی در شیوه ی زندگی و الگوی مصرفی در بخش های کوچکی از قشرهای بالای اجتماعی در پایتخت و چند شهر بزرگ دیگر به وجود آورد، ولی بدنه ی اصلی جامعه، یعنی روستائینان از آن به کنار ماندند.

گفته شد به این دلیل که ما یک بورژوازی صنعتی پرتوان و پویا نداشتیم که در عمل یا شیوه ی تولید و توزیع خود مناسبات تولیدی اش را در جامعه مستقر سازد و مرتب آن را گسترش دهد و از این طریق به طور عملی و قهوهی در جامعه ی ایستای پیشاسرمایه داری که مرتب همان مناسبات ثابت و ایستای کهنه را بازتولید می کند به گونه ای مستمر و بدون گسست دگرگونی ها و واقعیات تازه ای را پدید آورد، دگرگونی در جامعه ی ما تنها از طریق تماس و آشنایی ذهنی با جوامع پیشرفته ی سرمایه داری، یعنی به گونه ای ذهنی انجام گرفت. ولی این دگرگونی ذهنی به آسانی نمی توانست انجام پذیرد.

ذهن و ذهنیت مردمان ما خالی نبود تا بتوان در آن به آسانی

نقش انقلاب بهمن و نظام جمهوری اسلامی آشکار ساختن تناقض میان شریعت شیعه با الزامات جامعه‌ای مدرن و فراهم آوردن شرایط ذهنی همگانی برای حل این تناقض که شکل آن جدایی رسمی دین از دولت است، و مجریان این راه حل بود.

مهمترین نقش را در این پروسه‌ی روشنگری و آگاه‌سازی خمینی ایفا کرد. باید آشکار باشد که مجریان اصلاح دینی باید خود از بنیان دین باشند. ترویج جدایی دین از دولت از سوی روشنگران لائیک نه تنها به آگاه‌سازی مؤمنان نمی‌انجامد، بلکه بر عکس چه بسا که خشم و عکس‌الععمل شدید آنان را نیز برانگیزد. افزون بر این، اگر بپذیریم که دین اصلاح و سازگار شده با الزامات جامعه‌ی جدید هنوز نیاز به قشر روحانیت خود را دارد، زیرا که سخن بر سر اصلاح دین است و نه زوال یافتن آن، این فرایند باید فرایندی باشد که در درون قشر روحانیت نیز انجام پذیرد و بخشی از آن را مشمول این اصلاح نماید. این فرایند را خمینی آغاز کرد و با اقدامات مثبت و موفقیت‌آمیز خود در استقرار حاکمیت مطلق فقیه از یک سو و شکست در تمامی زمینه‌های دیگر از سوی دیگر تناقضات درهم‌آمیزی دولت و دین را برای مردم آشکار ساخت. این توهم زدایی تاریخی می‌توانست فقط در عمل و به طور تجربی حاصل شود. ولی هنوز بخشی دیگر از توهم مردم نسبت به نظام باقی مانده بود که آن نیز می‌بایست به طور تجربی و عملی برطرف شود: این توهم که نظام جمهوری اسلامی از ظرفیت انجام اصلاحاتی در درون آن و از طریق نهادهای آن برای تبدیل آن به نظامی که با نیازهای جامعه در مرحله‌ی کنونی مناسب باشد و در روند خود و نهایتاً تبدیل به دولتی مدنی شود که در آن حوزه‌ی مذهب، یعنی حوزه‌ی خصوصی و فردی، از دولت، یعنی حوزه‌ی همگانی و عمومی، جدا باشد برخوردار است. خاتمی، جریان دوم خرداد و چهار سال ریاست جمهوری او وظیفه‌ی تاریخی این توهم‌زدایی را بر عهده داشت.

طنز تاریخ در این است که اگر از این جنبه به مسئله نگاه شود خاتمی نقش او وظیفه‌ی تاریخی خود را به نحو شایسته‌ای انجام داده است!! آن کس که از خاتمی انتظار انجام اصلاحات واقعی در ساختار نظام و انجام برنامه‌ها و پروژه‌هایی را در جهت حل مشکلات و معضلات اساسی جامعه داشت، خود فردی بود موضوع این توهم‌زدایی.

اگر بررسی فوق و استنتاجات آن درست باشد بنابراین هر دو جناح حکومتی و در نتیجه کلیت نظام به بن‌بست تاریخی خود رسیده است و باید برود. ولی کار اپوزیسیون جمهوریخواه لائیک نمی‌تواند تنها این باشد که به توصیف وضع موجود و درگیری‌های دو جناح نظام بپردازد. هرچند این کار نیز مهم و ضروری است ولی نمی‌تواند محتوای اساسی کار و فعالیت اپوزیسیون جمهوریخواه را تشکیل دهد و به تنها دلمشغولی آن بدل شود. بلکه وظیفه‌ی اساسی آن عرضه‌ی آگرناتیو خود به مردم است.

نیازی به اثبات این موضوع نیست که جریان دوم خرداد نیروی نافعی نظام نیست. زیرا آن جریان خود بخشی است از نظام. بنابراین نیروی نافعی نظام را باید بیرون از آن جستجو کرد. در اینجا من به بررسی مشروطه‌طلبان یعنی طرفداران بازگشت سلطنت خاندان پهلوی و فرقه‌ی «برادر مسعود» به عنوان آگرناتیوهای نظام موجود نمی‌پردازم. به این دلیل ساده که گویا هر دو جریان تمام آنچه را برای بسیج مردم جهت مبارزه‌ی نهایی برای برکنار زدن رژیم لازم است، در اختیار دارند.

یکی، فرقه‌ی «برادر مسعود»، هم رهبر دارد، هم برنامه‌ی سیاسی و غیر سیاسی دارد، هم رئیس جمهور دارد، هم پول دارد، هم ارتش دارد، هم سازمانی دارد که گویا دربرگیرنده‌ی نیروهای اجتماعی فرامجاهد است، هم رادیو، هم تلویزیون، هم سلول‌ها و هسته‌های مسلح در داخل کشور و غیره. ولی چیزی که در ایران در

جاده صاف‌کن سرمایه‌داری نبود، بلکه مانعی بود ذهنی در مسیر حرکت آن. صاحبان این نظر می‌پندارند که آدمی زندگی خود را با مذهب یا هر عقیده و تفکری دیگر که خود محصول ذهن آدمی است منطبق می‌سازد. کافی است آنان به تاریخ مراجعه کنند تا دریابند که چه بسا ادیان نیرومندی که بر هستی قوم یا اقوامی حاکم بودند، کلد و آشور، روم و یونان باستان و غیره، و زمانی که عملکرد تاریخی آن ادیان دیگر سازگار با نیازهای آدمیان نبود به تدریج از بین رفتند. آنچه برای انسان از درجه‌ی اول اهمیت برخوردار است تولید و بازتولید زندگی مادی او است. تازه خود دین و مذهب نیز در خدمت همین فعالیت قرار دارد. در دورانی از تاریخ زندگی انسان که آدمی قادر به درک و فهم زمینه‌های مادی واقعی انسان از خود بیگانه شده و رفع آن نیست، در دورانی که در زندگی واقعی و خاکی امکان از میان برداشتن انشقاق و چندگانگی در منظر او قرار ندارد و به جای آن که میان آدمیان مناسبات انسانی و برادری حاکم باشد مناسبات واقعی میان آنان چون مناسبات میان اشیاء که بر او حاکم است در ذهن او انعکاس می‌یابد، آدمی برای تحمل این شرایط پر از تضاد و تناقضات چاره‌ای ندارد جز آن که از طریق ذهن خود به جهانی دیگر به آسمان‌ها بگریزد تا بتواند در آن جهان ساخته‌ی خود این تناقضات را حل کند و انشقاق و چندگانگی را به یکپارچگی و وحدت مبدل سازد تا آرامش خاطر یابد و زندگی در جهان واقعی را برای خود تحمل پذیر سازد.

باری. گفته شد که، همچنانکه تاریخ تاکنونی نشان داده است، گذار از جامعه‌ی پیشا سرمایه‌داری به جامعه‌ی سرمایه‌داری بدون اصلاح دین ممکن نبوده است. همچنین گفته شد حرکت از جامعه‌ی پیشا سرمایه‌داری به جامعه‌ی سرمایه‌داری در ایران برخلاف اروپای غربی از پائین، به طور خودرو و در بطن جامعه‌ی کهن به گونه‌ای مادی یعنی با پیشرفت و تکامل تولید صنعتی نبوده، بلکه بر عکس به طور عمده از بالا و از طریق تغییر ذهنیت و آگاهی بر اساس آشنائی با جوامع پیشرفته بوده است. بنابراین، در ایران نیز بدون وجود جنبش اصلاح دینی و بدون تغییر در برداشت مردم از اسلام و مذهب شیعه به گونه‌ای که آن را با نیازهای جامعه‌ی سرمایه‌دارانه سازگار سازد این گذار ممکن نمی‌گردد.

از همان آغاز ورود افکار جدید به جامعه‌ی ایران بنیان مذهب، یعنی روحانیت در برابر حاملان افکار جدید، روشنفکران و درس‌خوانده‌ها، صف‌آرایی کردند. نخستین اوج این درگیری در انقلاب مشروطه ظاهر شد. جنگ میان مشروطه‌خواهان و مشروطه‌خواهان. آن نزاع به دلایلی که در اینجا محل پرداختن به آنها نیست در ظاهر و فقط در ظاهر به نفع مشروطه‌خواهان پایان یافت. ولی این پیروزی سرابی بیش نبود. زیرا بدنه‌ی جامعه‌ی ایرانی در این زمان در روستاها زندگی می‌کرد و از تماس با این تحولات کاملاً برکنار بود. افزون بر این جنبش مشروطه بیش از آن که جنبشی شهروندانه در جهت استقرار جامعه‌ای مدنی باشد جنبشی بود استقلال‌طلبانه.

قانون اساسی مشروطه همانند قانون اساسی جمهوری اسلامی کوششی بود ناموفق در سازگارسازی میان شریعت و مدرنیته. به خاطر داشته باشیم که در قانون اساسی مشروطه برای مملکت دین رسمی تعیین شده بود؛ مذهب شیعه جعفری دوازده امامی. بدین ترتیب قانون اساسی برای پیروان این مذهب امتیازاتی در نظر می‌گرفت که پیروان مذاهب دیگر از آن محروم بودند: نابرابری قانونی میان شهروندان. افزون بر این، همان قانون اساسی مجمعی پنج نفره از فقها را تصریح می‌کرد که بر مجلس شورای ملی، یعنی نمایندگان منتخب مردم، کنترل داشت و حرف آخر دربارهی قوانین مصوب این مجلس از حقوق این مجمع بود. چیزی مانند شورای نگهبان کنونی. در دوران سلطنت پهلوی‌ها این تناقض همچنان ادامه داشت.

نیروها و جریان‌های سیاسی و تمایلات آنها نیست و فاقد نیرو و انرژی لازم برای ایجاد حرکتی مثبت و با هدف است، بحث و گفتگو در رابطه با مواد مشخص طرحی از قانون اساسی بخشی است مشخص با نتایج مشخص.

ما به سهم خود در این راه گام‌های لازم را بر خواهیم داشت.

پیدایش و فروپاشی ...

به حجم مبارزات مطالباتی خویش بیافزایند. تا سال ۱۸۹۰ بیشتر اعتصابات کارگری خودانگیزه و خودجوش و سازمان نیافته بودند، اما در این سال نخستین اعتصابات کارگری سازمان یافته تحقق یافتند، امری که موجب رشد و ارتقاء حجم مبارزات مطالباتی گشت. با آنکه از آن پس به شدت مبارزات مطالباتی افزوده شد، اما این مبارزات همچنان پنهان از چشمان توده مردم در سطح کارخانه‌ها و محلات کارگرنشین محدود مانده بود و از همراهی و پشتیبانی جنبش خیابانی محروم بود، آنهم باین دلیل ساده که پرولتاریا در این دوران اقلیت کوچکی از جامعه را تشکیل میداد. دهقانان که اکثریت جامعه بودند، چون با صنایع مدرن ارتباطی نداشتند، در نتیجه از وضعیت زندگی و مبارزات کارگران بی‌خبر بودند. اکثریت شهرنشینان که از خرده‌بوروازی سنتی تشکیل میشد و هستی اجتماعی آنان به دوام و پایداری مناسبات پیشاسرمایه‌داری وابسته بود، برای مبارزات کارگران تفاهمی نداشتند، زیرا کارگران خود محصول مناسبات تولیدی نوینی بودند که گسترش آن ادامه حیات خرده‌بوروازی سنتی را بشدت تهدید میکرد.

با آنکه کارگران در این دوران بخش ناچیزی از جامعه را تشکیل میدادند، اما مبارزات مطالباتی آنها در شهرها سبب شد تا محور اصلی مبارزه روشنفکران چپ از روستاها به شهرها انتقال یابد و روشنفکران چپی که تا آن دوران از طریق بازسازی ساختارهای پیشاسرمایه‌داری روستیه در صدد تحقق نوعی سوسیالیسم روستایی بودند، با مشاهده مبارزات کارگران و مطالعه آثار مارکس و انگلس بسوی سوسیالیسم علمی گرایش یابند و تحقق جامعه سوسیالیستی را در دستور کار خود قرار دهند. باین ترتیب، هم‌گام با رشد مبارزات کارگری در شهرها، افکار مارکسیستی نیز در میان محافل روشنفکری روستیه گسترش یافت و محافل خلقی (نارودنیک) و آنارشستی جذابیّت خود را از دست دادند و از متن به حاشیه مبارزات محافل روشنفکری چپ رانده شدند، زیرا روشنفکران چپ اینک میدیدند که در شهرها نیروی انقلابی وجود داشت که توانسته بود مستقل از جنبش روشنفکری به مبارزه دست زند. پس جنبش روشنفکری چپ روستیه باین نتیجه رسید هرگاه بتواند رهبری این جنبش را از آن خود سازد، در آن صورت نیروی رزمنده را در اختیار دارد که با کمک آن خواهد توانست حکومت تزاری را سرنگون کند و جامعه‌ای مثبتی بر عدالت اجتماعی، آزادی و برابری را محقق سازد.

در این زمینه نیز پلخانف نقشی تعیین‌کننده بازی کرد. او در سال ۱۸۹۲ نوشت: «نقش پرولتاریا به همان گونه انقلابی است که بر مویک دارای نقشی محافظه‌کارانه است. استبداد آسیائی که بر دهقانان تکیه دارد، طی سده‌ها استوار باقی‌ماند؛ در حالی که پرولتاریا در زمانی کوتاه تجدید غریبی را از پایه لرزان ساخته است». او در همین نوشته اقدامات تروریستی افراد و گروه‌های سوسیالیست خُشونت‌گرا و نیز شورش‌های دهقانی را که توسط آنارشئیست‌های پیرو باکونین سازماندهی شده بودند، محکوم کرد، زیرا بر اساس باورهای او پرولتاریا مخاطب هیچ‌یک از این فعالیت‌ها نبود (۲).

میان مردم مطرح نیست همین فرقه «برادر مسعود» است. پهلوی طلبان نیز در همین وضع قرار دارند. بنابراین می‌توان این دو «نیرو» را از محاسبه خارج کرد. باقی می‌ماند نیروهای جمهوریخواه مترقی و آزادیخواه لائیک خارج از نظام.

شاید مشکل جامعه‌ی ما در کنار وجود نظام موجود، سازمان نیافتگی این نیروی عظیم اجتماعی باشد. طبیعی است که ضعف اپوزیسیون به صورت قدرت حاکمان جلوه‌گر می‌شود. مشکل این اپوزیسیون چیست؟

مشکل اول این نیرو این است که به دلایل آشکار نمی‌تواند به عنوان نیروی لائیک خواهان استقرار جامعه‌ای مدنی این خواست را به طور صریح، آشکار و علنی در ایران بیان دارد. مشکل دوم این است که این نیرو را، دستکم بر مبنای تجربه‌های تاکتونی، نمی‌توان به دور محور شعارها و برنامه‌های سنتی مانند شعار آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و مانند آن‌ها در یک جمع واحد گرد آورد.

به نظر من راه حل مشکل اول این است که محتوای سیاسی و اجتماعی خواست‌ها و برنامه‌ی سیاسی نیروهای لائیک، در خارج از کشور تدارک دیده و تدوین شود.

راه حل مشکل دوم شاید این باشد که به جای طرح شعارها، خواست‌ها و برنامه‌های کلی سنتی، طرحی از یک قانون اساسی کامل و جامع به عنوان آکترناتیو در برابر قانون اساسی موجود، با مشورت و نظرخواهی نیروهای داخل کشور در خارج تهیه شود و به بحث و بررسی همه جانبه گذاشته شود تا بتواند مورد تأیید و پشتیبانی فعال مردم و نیروها و شخصیت‌های دمکرات و آزادیخواه قرار گیرد. یک جنبه‌ی مثبت این طرح آن است که چون طرحی از قانون اساسی برنامه‌ی سیاسی برای به دست گرفتن قدرت سیاسی نیست، هیچ نیرویی ترس آن را نخواهد داشت که به نردبان به قدرت رسیدن نیروی دیگری بدل شود. جنبه‌ی مثبت دیگر این است که برای اولین بار در تاریخ مبارزات مردم ایران، به گونه‌ای مشخص و روشن و آشکار پیش از تغییر نظام، مردم به گونه‌ای دقیق و در جزئیات از ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی آنچه ممکن است جانشین نظام کنونی شود آگاه خواهند شد و فرصت تفکر و بازاندیشی درباره‌ی آن را خواهند داشت. در این قانون اساسی طبیعتاً حقوق اساسی شهروندان، ساختار حقوقی و سیاسی دولت - جمهوری فدرال یا دولت قوی سنترالیستی - چارچوب اقتصاد و اشکال مالکیت و مسئله‌ی اساسی روز یعنی تصریح جدائی دین از دولت و مسائل مهم دیگر آورده خواهد شد.

طبیعی است که هر مبارزه‌ی جدی سیاسی نیاز به پرچمی دارد که محتوا و اهداف بلافاصله و دستکم چارچوب و دورنمای راه‌حل‌های ممکن برای مشکلات و معضلات اساسی مردم بر آن نقش بسته باشد. در ایران روز به روز توجه‌ها هر چه بیشتر به قانون اساسی موجود به عنوان مانع اساسی برای خروج از بن بست کنونی جلب و تغییر آن خواسته می‌شود. بدین ترتیب زمینه‌ی مناسب ذهنی برای توجه به طرحی جامع و کامل از قانون اساسی آکترناتیو و تبدیل آن به محوری که تمامی مبارزات پراکنده با خواست‌ها و گرایش‌های مبهم و ناروشن را در یک جهت معین با خواستی روشن و واحد سوق دهد فراهم می‌شود.

طبیعی است که این طرح همانطور که عنوان آن می‌گوید یک طرح است و باید نهایتاً در مجلس مؤسسانی که با رأی آزاد مردم برگزیده می‌شود به تصویب رسد و در این رهگذر البته کاستی‌ها و ناروشنی‌های آن بر طرف شود. چنین طرحی اما ظرفیت آن را دارد که یک حرکت سیاسی و فرهنگی عمومی را برانگیزد. زیرا اصول و مواد آن الزاماً تمامی مسایل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به طور مشخص در بر دارد و در نتیجه به جای بحث و گفتگوهای رایج کنونی که چیزی جز تکرار مشاهدات و طرح مواضع

لنین به آن بخش از محافل مارکسیستی روسیه تعلق داشت که به فعالیت مخفی گرویده بودند. او در سال ۱۸۹۰، یعنی در ۲۰ سالگی اصطلاح «مارکسیسم انقلابی» را خلق کرد (۸) تا میان دو گرایش مارکسیستی روسیه تفاوت گذارد. نزد او آن بخش از محافل مارکسیستی که خواهان مبارزه علنی و در محدوده قانون بودند، محافلی غیرانقلابی بودند. باین ترتیب لنین کسی است که از همان آغاز فعالیت سیاسی خویش بخود این حق را داد که فعالیت‌های خود را «انقلابی» بنامد و فعالیت کسانی را که به رویدادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی چون او نمی‌نگریستند، غیرانقلابی بداند. بعدها که او در رهبری تشکیلات بلشویکی قرار گرفت، همه مارکسیست‌هایی را که حاضر نبودند از زاویه دید او به مسائل برخورد کنند، عامل بورژوازی، ارتجاعی و ضد انقلابی نامید.

لنین که در سال ۱۸۹۲، یعنی در ۲۲ سالگی در سن پترزبورگ در رشته حقوق تحصیل خود را به پایان رسانده بود، اجازه یافت بعنوان وکیل مدافع در دادگاه شرکت نماید. بهمین دلیل او در این شهر ساکن شد تا ارتباط خود را با محافل دانشجویانی که به مارکسیسم گرویده بودند، حفظ کند. دیری نپایید که او قادر شد چند دانشجوی را گرد خود جمع کند و توانست به ابتکار خود (۹) در ماه‌های پایانی سال ۱۸۹۵ «اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» Kampfverband zur Befreiung der Arbeiterklasse را بوجود آورد. این اتحادیه در هنگام تأسیس دارای ۱۵ تا ۱۷ عضو بود. اعضای این «اتحادیه» کوشیدند با کارگرانی که در کارخانه‌های سن پترزبورگ شاغل بودند، رابطه برقرار سازند و آنها را علیه حکومت تزار بسیج کنند. بهمین دلیل دیری نپایید که پلیس مخفی تزار از فعالیت این گروه با خبر شد و اکثر اعضای آن را دستگیر کرد. لنین نیز در شامگاه ۹ دسامبر همان سال دستگیر شد. او تا پایان کار دادگاه در زندان موقت سن پترزبورگ بسر بُرد و در ۲۹ ژانویه ۱۸۹۷ دادگاه لنین را به سه سال زندان و تبعید به شرق سیبری محکوم کرد. او در فوریه همان سال از زندان آزاد شد تا با هزینه خویش به سیبری سفر کند.

باید یادآور شد که مارکس در مقدمه طرحی که برای اساسنامه بین‌الملل در سال ۱۸۷۱ تهیه کرد، نوشت «رهایش طبقه کارگر باید بوسیله خود طبقه کارگر تسخیر گردد» (۱۰). اما می‌بینیم که لنین به همراه ۱۵ تا ۱۷ دانشجوی سازمانی را بوجود آورد که وظیفه آن «مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» بود. به عبارت دیگر، لنین از همان آغاز، برخلاف مارکس و انگلس که رهانی طبقه کارگر از محدودیت‌های جامعه طبقاتی را وظیفه بلاواسطه خود کارگران میدانستند، برای روشنفکران و به ویژه برای خود نقش رهبری جنبش کارگری را قائل بود. او در سال ۱۹۰۱ همین نظریه را در اثر مشهور خود «چه باید کرد؟» تئوریزه کرد که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

گفتیم که از بطن جنبش خلقی دو جریان مارکسیستی بوجود آمدند؛ یکی جریانی که میکوشید در محدوده قانون فعالیت کند و دیگری جریانی که میخواست با بسیج کارگران، رهبری نیروی رزمنده‌ای را که برای خواست‌های خود مبارزه میکرد، برای سرنگونی رژیم بدست آورد. جریان نخست از کسانی چون پتر استرووه (۱۱) و توگان-بارازسکی (۱۲) تشکیل شده بود که با تکیه بر نظرات مارکس که سوسیالیسم را نقطه پایانی شیوه تولید سرمایه‌داری میدانست، از رشد سرمایه‌داری در روسیه پشتیبانی میکردند، در حالی که جریان دوم که سرنگونی رژیم تزاری را در دستور کار خویش قرار داده بود، بر این باور بود که با رژیم تزاری امکان توسعه سیاسی دمکراتیک و توسعه صنعتی و ساختاری در روسیه موجود نیست. با توجه به رشد ناموزون روسیه، مارکسیست‌های انقلابی روسیه باین نتیجه رسیدند از آنجا که شیوه تولید سرمایه‌داری قادر به از میان برداشتن ساختارهای بحران‌زا در این

بر اساس تحقیقات روژه پرتال در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم برخی از نوشته‌های مارکس و انگلس به روسی برگردانده شد و توسط بُنگاه‌های انتشاراتی چاپ گردید. حتی در سال ۱۸۷۰ جلد نخست کتاب «سرمایه» به روسی انتشار یافت بدون آنکه دستگاه سانسور تزاری علیه انتشار این کتاب فعال گردد. باین ترتیب بخشی از آثار مارکس و انگلس به زبان روسی ترجمه شده بود و در اختیار محافل روشنفکری قرار داشت. اما تا زمانی که جنبش روشنفکری چپ بر این پندار بود که میتوان با بازسازی ساختارهای کمون روستایی به جامعه‌ای مثبتی بر عدالت اجتماعی دست یافت، انگیزه‌ای برای مطالعه آثار مارکس و انگلس وجود نداشت. بهمین دلیل نیز دانشجویان لهستانی و بلغاری که در مُسکو و سن پترزبورگ تحصیل میکردند، نخستین کسانی بودند که به ترویج اندیشه‌های مارکس و انگلس در این کشور پرداختند. برخی از آنها همچون بلاگوف Blagoew بلغاری و یا تُچینسکیس Totschinskis لهستانی با ایجاد گروه‌های مطالعه ادبیات مارکسیستی به ترویج این اندیشه‌ها در میان دانشجویان روس همت گماشتند. به زودی گروه‌های مطالعه مارکسیستی نه تنها در مُسکو و سن پترزبورگ، بلکه در شهرهای کیف Kiew (۳)، خارکف Charkow (۴)، ریگا Riga (۵)، دریات Dorpat (۶) و ویلنا Wilna (۷) تشکیل شدند که بطور مخفی و غیرقانونی فعالیت میکردند. دانشجویانی که در این گروه‌ها عضو بودند، با مطالعه آثاری چون «مانیفست» نسبت به دیگر جریان‌های روشنفکری احساس برتری فکری میکردند، زیرا بر این پندار بودند که مارکسیسم توانسته است با بررسی علمی از روند تاریخ، آینده جوامع انسانی را «پیشبینی» کند، روندی که گریزی از آن نیست. بنابراین روشنفکران چپ روسیه برای خود این رسالت را قائل بودند که روسیه را به سوی سرنوشتی هدایت کنند که تاریخ نه

تنها برای روسیه، بلکه برای تمامی جهان تعیین کرده بود. پیدایش جنبش صنفی کارگری در چند شهر بزرگ روسیه سبب شد تا روشنفکرانی چون پلخانف که در آغاز در درون جنبش نارودنیکی فعالیت میکردند، به تئوریزه کردن شرایط جدید پرداختند. بنا بر اندیشه‌های مارکس و انگلس، جنبش مطالباتی کارگری همراه با پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بوجود می‌آید. بنابراین وجود جنبش مطالباتی کارگری در روسیه که مستقل از جریان‌های روشنفکری عمل میکرد، اثبات این واقعیت بود که در این کشور مناسبات تولیدی سرمایه‌داری موجود بود، پدیده‌ای که از یکسو موجب بینوایی و تنگدستی شهرنشینان گشته و از سوی دیگر موجب فروپاشی کمون‌های روستایی را فراهم ساخته بود. بنابراین نابودی این مناسبات و تحقق جامعه سوسیالیستی در دستور مبارزه جریان‌های روشنفکری چپ قرار گرفت و همین امر سبب شد تا زمینه برای تشکیل احزاب سوسیالیستی در روسیه فراهم گردد.

در این زمینه نیز جنبش نارودنیکی که دارای گرایشات سوسیالیسم روستایی بود، توانست زودتر از هر نیروی دیگری به حزبی سوسیالیستی بدل گردد. پس از دورانی از مبارزات درونی، سرانجام بخش اعظم جنبش نارودنیکی خود را حزب سوسیالیست‌های انقلابی Sozial-revolutionäre Partei نامید و توانست رابطه خود را با دهقانان همچنان حفظ کند. در کنار آن چندین گرایش آنتاریستی وجود داشتند که در پی نابودی دستگاه دولت و تحقق جامعه بدون طبقه بودند.

اما محافلی که در روسیه به مارکسیسم گرویدند، در آخرین دهه قرن نوزده به دو گرایش عمده تقسیم شدند. بخشی از محافل مارکسیستی میکوشید فعالیت‌های خود را بطور علنی سازماندهی کند و بخش دیگری که خود را انقلابی می‌نامید، به فعالیت زیرزمینی و مخفی روی آورده بود. با این حال هر دو گرایش کوشیدند با جریان‌های کارگری که بخاطر مطالبات صنفی مبارزه میکردند، رابطه برقرار سازند.

جهت ایجاد حزب مستقل کارگری تلاش کند که هدف اصلی آن باید تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بخاطر ساختمان جامعه سوسیالیستی باشد. پرولتاریا به هیچوجه نباید به دیگر طبقات و احزاب به مثابه توده‌ای ارتجاعی بنگرد، بلکه باید در تمامی زندگی سیاسی و اجتماعی شرکت جوید، از طبقات و احزاب مترقی علیه ارتجاع پُشتیبانی نماید، از هر جنبش انقلابی علیه نظم موجود حمایت کند، مُدافع خلق‌ها و یا نژادهای تحت ستم و کسانی که بخاطر مکاتب ایمانی خویش تحت تعقیب هستند و جنسیت‌های بی حقوق باشد.» (۱۶).

از همین نوشتهٔ لنین میتوان برداشت کرد که او بدون توجه به ساختارهای اجتماعی-اقتصادی روسیه عقب‌مانده بر این باور بود که پرولتاریا در هر کشوری که یا به عرصه وجود نهد، دارای وظایف مشابه و مشترکی است، یعنی تحقق «ساختمان سوسیالیسم». همین اندیشه بعدها سبب شد تا حزب بُلشویک روسیه به رهبری او بپندارد که با حذف فیزیکی طبقات مالک و سرمایه‌دار و با دولتی ساختن ابزار و وسائل تولید میتوان به سوسیالیسم دست یافت، پروژه‌ای که سرانجام با شکست روبرو گردید.

اما در عین حال لنین به دُرستی در این نوشته مطرح ساخت که از یکسو پرولتاریا نباید مُبارزات خود را به حوزه مُبارزات صنفی و مطالباتی محدود سازد و از سوی با الهام از نقد مارکس بر «برنامه گُتا» (۱۷) نتیجه گرفت که نباید مابقی «طبقات و احزاب» غیرپرولتری را «توده‌ای ارتجاعی» نامید، زیرا بخشی از این طبقات و احزاب در برابر رژیم استبدادی تترتیرسم بخاطر تحقق آزادی‌های سیاسی و استقرار دولتی دُمُکراتیک مُبارزه میکنند. پرولتاریا نیز وظیفه دارد در کنار این طبقات و احزاب در این مُبارزات شرکت جوید، زیرا این مُبارزات دارای وجهی «مُترقی» هستند (۱۸).

لنین پس از رهایی از تبعید، در ژوئیه ۱۹۰۰ از روسیه به اروپای غربی سفر کرد و در شهر زوریخ سوئیس ساکن شد. او تشخیص داد که جنبش سوسیال دُمُکراسی روسیه پراکنده است و هر گروهی ساز خود را میزند. بهمین دلیل باین نتیجه رسید که با ایجاد یک روزنامه سراسری میتوان این گروه‌های پراکنده را با یکدیگر متحد ساخت و بهمین دلیل پس از مذاکرات بسیار با دیگر گروه‌ها، سرانجام موفق به انتشار روزنامه «ایسکرا» (۱۹) گشت. هیئت تحریریه این نشریه تشکیل شده بود از لنین، مارتف، پوترسف، پلخانف، آکسلرُ و بانو ساسولیچ که این سه تن عضو «گروه آزادی کار» بودند.

نخستین شماره «ایسکرا» در دسامبر ۱۹۰۰ انتشار یافت. مخاطب مقالات لنین «مارکسیست‌های انقلابی» بودند که باید به دور این نشریه گرد آورده و سازماندهی میشدند. از آنجا که هدف «ایسکرا» ایجاد حزب واحد سراسری سوسیال دُمُکراسی در روسیه بود، بنابراین باید در مورد ساختار و برنامه چنین حزبی سخن میگفت. به زودی روشن شد که در این زمینه میان نظرات لنین و دیگر اعضای هیئت تحریریه اختلاف عقیده عمیق وجود دارد. پلخانف و دوستانش از ساختار حزب سوسیال دُمُکراسی که در آلمان و دیگر کشورهای اروپای غربی بوجود آمده بودند، هواداری میکردند، در حالی که لنین از ساختار حزبی جدیدی سخن میگفت. او در مقاله‌ای که با عنوان «از چه آغاز کنیم؟» انتشار داد، مطرح ساخت که «مسئله اصلی آن است که توده‌های وسیع مردم تشنهٔ مُبارزه‌اند، اما انقلابیون ستادی از رهبران و سازمان‌دهندگان در اختیار ندارند» (۲۰). او سپس در «چه باید کرد؟» (۲۱) نظرات خود را در مورد ساختار حزب پرولتری در روسیه دقیق‌تر ساخت و آشکار شد که او با توجه با شرایط ویژه‌ای که در روسیه عقب‌مانده وجود داشت، ساختار ویژه‌ای از حزب پرولتری را برای پیشبرد مُبارزه و کسب قدرت سیاسی مُناسب میدانست که البته با نظرات مارکس

کشور نیست و بلکه خود زاینده ساختارهای بُحران‌زا است، در نتیجه سرمایه‌داری نمیتواند برای آینده روسیه از اهمیت برخوردار باشد. بنابراین برای آنکه بتوان روسیه را از این دوران بُحرانی نجات داد، باید سرنگونی رژیم تترتیرسم را در مرکز هر گونه فعالیت سیاسی قرار داد.

در آخرین دهه سده نوزده، بخاطر بدی آب و هوا و عواقب «اصلاحات ارضی»، کشاورزی روسیه با کمبود تولید روبرو شد و قحطی سراسر کشور را فراگرفت. با آنکه شهرنشینان تهیدست با خطر گرسنگی روبرو بودند، اما رژیم تترتیری نتوانست در جهت از میان برداشتن این بُحران کاری چشمگیر انجام دهد. همین وضعیت آشکار ساخت که رژیم تترتیری برای مقابله با این گونه بُحران‌ها فاقد کارآئی است. تحت تأثیر چنین جوی جریان «مارکسیسم قانونی» که توسعه اقتصادی کشور را در دستور کار خود قرار داده بود، بتدریج از استقبال محافل روشنفکری محروم گشت و اهمیت خود را در میان محافل مارکسیستی از دست داد. در عوض، در هنگامه این بُحران، بیشتر دانشجویان که خواهان تغییر رادیکال اوضاع و احوال اجتماعی بودند، بسوی جریانی که خود را «مارکسیسم انقلابی» مینامید و سرنگونی رژیم تترتیری را در مرکز ثقل فعالیت سیاسی خود قرار داده بود، گرویدند و بتدریج کفه ترازو بسود نیروهای رادیکال و انقلابی سنگین‌تر شد.

اما مُبارزه میان «مارکسیست‌های قانونی» و «مارکسیست‌های انقلابی» تا انقلاب ۱۹۰۵ کم و بیش ادامه داشت. «مارکسیست‌های قانونی» که تحقق سرمایه‌داری در روسیه را امری ضروری میدانستند، بر این نظر بودند که با توسعه سیاسی، مُناسبات سرمایه‌داری میتواند با شتاب بیشتری رُشد کند. بهمین دلیل نیز آنها از مُبارزات «بورژوازی لیبرال» روسیه پُشتیبانی میکردند. آنها در آن دوران بر این باور بودند که طبقه کارگر کوچک روسیه هنوز از آنچنان نیرو و بالندگی برخوردار نیست که بتواند به مثابه نیروی مُستقل در مُبارزات اجتماعی شرکت جوید. «مارکسیست‌های قانونی» که لنین آنها را «اکنومیس‌ت» می‌نامید، برای طبقه کارگر در مُبارزه سیاسی نقشی محوری قائل بودند. ناشرین نشریه «امر کارگران» Rabotschek Delo که توسط پرُکپوویچ Prokopowitsch و مارتیف Martinow انتشار می‌یافت، در بخش پایانی بیانیه‌ای که در سال ۱۸۹۹ انتشار دادند و آنرا «کردو» Credo (۱۳) نامیدند، نوشتند «برای مارکسیست‌های روسیه تنها یک راه وجود دارد: شرکت در مُبارزات اقتصادی پرولتاریا، یعنی پُشتیبانی از این مُبارزات و شرکت در فعالیت‌های اپوزیسیون لیبرال» (۱۴). خلاصه آنکه نویسندگان «بیانیه» بر این باور بودند تا زمانی که ساختارهای اقتصادی ضرورت تحقق سوسیالیسم را بوجود نیاورده است، تشکیل حزب سوسیال دُمُکراسی که هدف آن مُبارزه برای تحقق سوسیالیسم است، امری غیرضروری است.

لنین که در آن دوران در سبیری در تبعید بسر میبرد، از متن این «بیانیه» با خبر شد و برای مقابله با تزهانی که در آن به مشابه وظایف مارکسیست‌های روس تدوین شده بودند، اثر خود «اعتراض سوسیال دُمُکرات‌های روس» را نوشت و آنرا در اختیار بخشی از سوسیال دُمُکرات‌های روسیه قرار داد که همچون او در سبیری در تبعید بسر میبردند. سرانجام مضمون این نوشته توسط ۱۶ تن از تبعیدیان مورد تأیید قرار گرفت و در هنگام انتشار آن اعلان شد «همایشی از ۱۷ سوسیال دُمُکرات که در یکی از شهرها (در روسیه) تشکیل گشت، به اتفاق آرا قطعنامه را تأیید و تصویب کرد و آنرا برای اظهار نظر تمامی رُفقا منتشر ساخت» (۱۵). او در این نوشته با رجوع به مُصوبات نخستین کنگره «بین الملل اول» یادآور شد که نزد مارکس و انگلس نیز مُبارزات اقتصادی کارگران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، اما آنها در کنار آن برای مُبارزات سیاسی پرولتاریا نیز اهمیت بسیار قائل بودند. «پرولتاریا باید در

اسرائیل و فلسطین: ...

اوضاع اسرائیل-فلسطین هم ساده و هم پیچیده است. اما نباید یکی از این دو حالت دیگری را بپوشاند.

نابرابری فوق‌العاده شرائط، آنرا ساده مینمایاند. ما از طرفی با مردم تحت اشغال و در برابرشان با اشغالگران مواجه هستیم. در یکسو با کودکان و نوجوانانی روبرو هستیم که سنگ پرتاب میکنند و یک نیروی انتظامی که تنها به سلاح‌های سبک مسلح است. اما در مقابل، سربازان اسرائیل با گلوله‌های واقعی شلیک میکنند و با تانک‌ها، موشک‌ها و هلیکوپترهای جنگی صف آرایی می‌نمایند.

در یکسو مردمی زندگی میکنند که حربه‌ای جز آزار چریکی مستعمره‌گرها و اتومبیل‌های گدزی آنها در مناطق فلسطینی را ندارند و از طرف دیگر با سرکوبگرانی مواجه هستیم که مردم را وادار بزندگی در گتوها و سرزمینی شبیه اردوگاه‌های جنگی و اقتصادی مرده و منازل و مزارع مخروبه ساخته‌اند.

از یکسو با ۴۰۰ کشته (از جمله ۱۳ عرب اسرائیلی)، بیش از ۱۲۰۰۰ زخمی (از جمله ۴۰۰ کودک و نوجوان) و در مقابل ۴۳ کشته (که قربانی سؤقه‌ها هستند) و ۱۰۰ زخمی روبرو هستیم.

استدلال آنان که از مردم تحت‌اشغال میخواهند که دست از «شورش» بردارند، پذیرفتنی نیست، چرا که وضع زندگی آنها به شورش دامن میزند. این ادعا که شورش صلح را نابود میسازد پذیرفتنی نیست، زیرا که دولت اسرائیل به فلسطینی‌ها اجازه نمیدهد دولتی که بتواند روی پای خود ایستاده و از مستعمره‌نشین‌ها عاری باشد، داشته باشند.

شورش هرگز کورکورانه به‌راه نیافتد. باید در نظر داشته باشیم در طول برقراری مذاکرات، اسرائیل به استقرار مناطق مسکونی مستعمره ادامه داده و با عدم احترام به تعهدات، تنها به پیشنهاد یک صلح خجالتی بسنده کرده است و تازه این طرح به برنامه تبدیل سرزمین‌های تکه‌تکه شده به بانتوستان، عدم قبول ارتش فلسطینی و کنترل دائمی مرزهای آن، تدوین شده بود.

اسرائیل اغلب مسئله «امنیت» را پیش میکشد. امنیت یک کشور به ۵۰۰-۶۰۰ کیلومتر مربع وابسته نبوده و در این رابطه تکنولوژی نظامی از اهمیت تعیین کننده‌ای برخوردار است. چگونه میتوان بر درستی این ادعاها صحت گذاشت، در حالی که اسرائیل نیرومندترین و پیشرفته‌ترین (از لحاظ تکنولوژی جنگی) دولت منطقه و دارای ۲۰۰ کلاهک اتمی است.

مسئله امنیت را نباید ساده تلقی کرد. اما عدم وحدت بین دول عرب یک واقعیت بوده و اسرائیل از پشتیبانی دولت قدرقدرت امریکا برخوردار است. لیکن اوضاع میتواند تغییر کند. دنیای اعراب در مقایسه با اسرائیل کوچک، جمعیت بسیار زیادتری داشته و با گذشت زمان، میتواند نیروی فنی و نظامی‌اش را تقویت کند و پراکندگی آن نیز دائمی نیست. امریکا هم امکان دارد هژمونی جهانی‌اش را از دست بدهد. فردای اسرائیل بهتر از سرنوشت امپراتوری مسیحی اورشلیم (که شهر را کمتر از یک قرن حفظ کرد) نمیتواند باشد. اگر چه یک صلح شرافتمندانه قادر است با کاهش ناامنی اسرائیل، بخت پذیرش آنرا در خاورمیانه بالا برد، ولی این صلح نظیر یک شرط‌بندی بوده و یک تضمین امنیتی بحساب نمی‌آید.

مسئله امنیت آینده با مسائل گذشته نزدیک ارتباط دارد. وقایع برای فلسطینی‌ها فاجعه‌ای محسوب میشود و در ضمن برای اسرائیلی‌ها نیز یادآور تلاش فلسطینی‌ها در جهت نابودی آنها میباشد. هر تهدید اعراب با یک جنگ مواجه شده است. احساس ناامنی دیگر در وضعیت درونی خود یهودیان ریشه دارد. آنان همواره در تجربه سکولار برای همزیستی آرام در میان مردم دیگر شکست خورده‌اند. اگر چه شعار «مرگ بر یهودیان» کاملاً به شعار «مرگ بر

و انگلس از حزب پرولتری تفاوت‌های آشکاری داشت که بعداً بدان خواهیم پرداخت. بهر حال نئین در این نوشتارها از یکسو کوشید نظریه «مارکسیست‌های انقلابی» را در زمینه سازماندهی پرولتاریا تدوین کند و از سوی دیگر امکانات و محدودیت‌های همکاری این نیرو با دیگر گرایش‌های سوسیال دموکراسی روسیه را که بنا بر باور نئین «انقلابی» نبودند، مشخص سازد.

پانویس‌ها:

1- Geschichte des Sozialismus, Band VII, Roger Portal, der russische Sozialismus, Seite 103.

2- Ebenda, Seite 103.

۳- کیف Kjev, از سال ۱۹۲۴، یعنی در دوران استالین بعنوان پایتخت ایالت اوکراین برگزیده شد و اینک پایتخت کشور مستقل اوکراین است. جمعیت کیف بیش از دو میلیون نفر است. این شهر در گذشته یکی از مراکز تجاری مهم روسیه تزاری بود و بهمین دلیل دارای ساختمان‌های قدیمی بسیاری است که توسط اشراف و تاجران ساکن این شهر ساخته شدند. کیف دارای بندری رودخانه‌ای نیز است. بر اساس منابع تاریخی کیف در حدود ۱۰۵۰ میلادی تأسیس شد و قدیم‌ترین کلیسای مسیحی روسیه در این شهر قرار دارد که در سال ۱۰۷۰ بنای آن آغاز گشت.

۴- خارکف Charkov, یکی از شهرهای صنعتی اوکراین است با جمعیتی در حدود ۱۰۲ میلیون نفر. این شهر در مرکز ایالت «سرزمین سیاه» قرار دارد و تا ۱۹۲۴ پایتخت ایالت اوکراین بود.

۵- ریگا Riga, پایتخت کشور لتلاند Letland است. این شهر در کنار دریای شرق قرار دارد و بهمین دلیل مهم‌ترین بندر تجاری لتلاند است. ریگا دارای جمعیتی در حدود ۸۵۰ هزار نفر است و تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، یکی از مهم‌ترین شهرهای صنعتی آن امپراتوری بود. سرزمین لتلاند در دوران سلطنت تزار در اشغال روسیه قرار داشت، در نتیجه انقلاب اکتبر به استقلال دست یافت، اما در سال ۱۹۲۰ توسط سپاهیان شوروی اشغال و به زور و برخلاف خواست مردم آن سرزمین، ضمیمه اتحاد جماهیر شوروی گشت.

۶- دُریات Dorpat, یکی از شهرهای استلاند Estland است و دارای جمعیتی در حدود صد هزار نفر. این شهر در گذشته دارای اقلیت آلمانی زبان نیرومندی بود.

۷- ویلنا Wilna, از ۱۲۲۳ پایتخت کشور لیتوانی است و در حدود نیم میلیون نفر جمعیت دارد. این شهر نیز در قرن ده میلادی پایه‌گذاری شد. در این شهر نیز در گذشته آلمانی‌ها به مثابه اقلیتی نیرومند ساکن بودند.

8- Ebenda, Seite 105.

۹- «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی»، از انتشارات حزب توده ایران، سال انتشار ۱۳۵۸، صفحه ۴۶.

۱۰- مجموعه آثار مارکس و انگلس، به زبان آلمانی، جلد ۱۷، صفحه ۴۴۰.

۱۱- پتر استرووه Peter Struve در سال ۱۸۷۹ زاده شد و در سال ۱۹۴۴ درگذشت. او ابتدا پیرو جنبش نارودنیک و سوسیالیسم کشاورزی بود، اما بعدها به مارکسیسم گرایش یافت و تحقق سرمایه‌داری صنعتی را برای انکشاف جامعه روسیه امری ضروری دانست. او در این زمینه آثار فراوانی نوشت که برجسته‌ترین آن «تذکرات انتقادی درباره چالش‌های تکامل اقتصادی روسیه» است.

۱۲- پ. ای. توگان- بارائف در سال ۱۸۷۹ زاده شد و در پسال ۱۹۱۹ درگذشت. او نیز همچون استرووه به جریان «مارکسیسم قانونی» تعلق داشت و با آنکه خود را پیرو اندیشه‌های مارکس میدانست، اما از توسعه سرمایه‌داری در روسیه هواداری میکرد.

۱۳- واژه کرده‌ریه معنی عقیده و ایمان است.

۱۴- مجموعه کلیات نئین به زبان آلمانی، جلد ۴، صفحه ۱۶۷.

۱۵- همانجا، صفحه ۱۶۴.

۱۶- همانجا، صفحه ۱۷۰.

۱۷- در سال ۱۸۷۵ که مرکز تاسیس «حزب سوسیال دموکرات آلمان» در شهر گتا Gotha تشکیل شد، هواداران لاسال این تتر را در آن برنامه گنجایند. مارکس در نقدی که بر این برنامه نوشت، یادآور شد که نمیتوان تمامی طبقاتی را که در برابر پرولتاریا قرار دارند، ارتجاعی نامید، زیرا برخی از آنان علیه ساختارهای اقتصادی و سیاسی فئودالیسم مبارزه میکنند و برخی نیز خود در روند پرولتاریزه شدن قرار دارند. حتی طبقه بورژوازی نیز تا زمانی که در جهت رشد ابزارهای تولید و نیروهای مولد گام برمیدارد، «توده‌ای ارتجاعی» نیست.

۱۸- مجموعه کلیات نئین به زبان آلمانی، جلد ۴، صفحه ۱۷۱.

۱۹- نخستین شماره نشریه «ایسکرا» Iskra در دسامبر ۱۹۰۰ انتشار یافت. «ایسکرا» به معنای جرقه، بارقه، آخگر است و بهمین دلیل در بالای روزنامه نوشته شده بود «از هر جرقه‌ای میتواند آتشی زیاده کشد».

۲۰- «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی»، از انتشارات حزب توده ایران، سال انتشار ۱۳۵۸، صفحه ۵۶.

۲۱- نئین کار نگارش «چه باید کرد؟» را در پائیز ۱۹۰۱ آغاز کرد و در فوریه ۱۹۰۲ به پایان رسانی و آنرا در مارس همان سال بصورت جزوه منتشر کرد.

آدرس E-mail طرحی نو:

tarhino@t-online.de

فلسطین همراه باشد و باید به اسرائیلیان نشان داده شود که آنچه را که خود در مدت هزار سال از دست اروپائیان کشیدند، در نیم قرن به فلسطینی‌ها تحمیل کرده‌اند: مصادره زمین، اخراج، جدائی نژادی، گتوسازی مکرر، اهانت، رفتار حیوانی، فحاشی و تحقیر، بدرفتاری، تبعیض و تحقیر از این جمله‌اند. از این طریق است که میتوان جهانشمولی انتلیجناهی یهودی قرن‌های ۱۹ و ۲۰ و اومانسیم اروپائی را بازیافت و این ارثیه دوران بعد از ماران‌ها Marrane (۳) که اسپینوزا، موتسین، سرواتس و بعدها مارکس، فروید نمایندگان فکریش بودند را زنده کرد.

تنها شروط بروز این تغییرات روانشناسانه، اوضاع جدیدی است که ما را به مسئله سیاسی یک استراتژی صلح هدایت میکند و این امر شناسائی وظایف اخلاقی اسرائیل نسبت به فلسطین (شیمون پرز) و شناسائی فلسطینیان نسبت به مسئله عدم امنیت اسرائیل را ملزم می‌شمارد.

این شناسائی دوگانه باید با کنار گذاشتن قاطعانه خشونت از هر دو سو همراه بوده و بیک پیمان آرامش‌بخش که در مرحله اول از تضمین بین‌المللی برخوردار باشد، منجر شود. در اینجا سیاست بیک عمل بزرگ اخلاقی و سلوک نیاز دارد: بخشش متقابل تمام جنایاتی که هر دو طرف مرتکب شده‌اند. انسان نه قادر به فراموشی و نه پرده‌پوشی است. ولی انسان باید قصاص را کنار بگذارد. طلب بخشش از فلسطینیان هستی ز کف داده، یک عمل شریف، عادلانه و سیاسی خواهد بود. در فرهنگ عرب یک سنت قوی داریم که امکان میدهد با بزرگ منشی و طبع بالا برخورد کرده و آنرا در دیگری نیز تشخیص دهد.

اما حق بازگشت فلسطینیان آواره را نمیشود فقط باین بهانه که بازگشت چهار میلیون فلسطینی برای اسرائیل حکم خودکشی دارد، از بیخ و بن رد کرد. شناسائی حق اخلاقی رفع خسارت از جمله حق زندگی در اسرائیل و خاورمیانه برای همه کسانی که در محل دیگری مسکن نگزیده‌اند، ضروری است. این شناسائی اجازه خواهد داد که بازگشت‌ها در مراحل مختلف زمانی و تحت نظر کمیسیون مختلطی عملی شود. پذیرفتن حق بازگشت فلسطینی‌ها از سوی اسرائیل برای نفی یک عدم تقارن بسیار تا عادلانه با فلسطین ضروری است. اما، در شرایط کنونی، دو متخاصم منزوی، دارای توان نیل به صلح نیستند. سرنوشت این تراژدی تاریخی را نمیتوان به فشارهای آتش افروز یا تنها کنترل ایالات متحده سپرد. سودجویی از اعتبار دول عرب و اروپائی در خواب رفته ضروری میباشد.

برگردان به فارسی از بهروز رفیعا

پانویس‌ها:

- ۱- کشتار یهودیان بوسیله نازی‌ها را هولوکوست Holocauste مینامند.
- ۲- shooa به عبری یعنی «نابودی». نامی است که به کشتار جمعی یهودیان بوسیله نازی‌ها از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ داده شده است.
- ۳- Marrane به یهودی (در پرتقال و اسپانیا) گفته میشد که در قرن‌های ۱۵ تا ۱۸ برای فرار از مصادره و تبعید، ظاهراً مذهب کاتولیک را می‌پذیرفت ولی اعتقاداتش را حفظ میکرد.

برای ادامه انتشار طرحی نو به کمک‌های

فکری و مالی شما نیازمندیم.

و نیز خاطره تهدید به مرگ اسرائیل را در ذهن یهودیان زنده میکنند.

عدم امنیت ناشی از گذشته‌ها با ناامنی آینده با همدیگر تلاقی میکنند. این احساسات بدنبال هر سو قدسی با تلخی بیدار میشوند. بدنبال چند سو قدس گروه‌های افراطی فلسطینی، بخشی از رأی دهندگان اسرائیلی با رأی خود، نتانیاها را بقدرت رساندند. رأی دهندگان صلح جوی اسرائیل، با انتفاضه جدید دچار آشفتگی و کدورت شدند. و اینگونه است که عدم امنیت گذشته و آینده در ذهن‌ها بیدار میگردد و بر وقایع روز اثر میگذارد. هر آنچه که باین احساس ناامنی دامن میزند، امکان وصول به نتیجه غیراستعماری را کاهش میدهد. در چنین شرایطی، برهان خشونت، پاسخ درست در برابر تهدیدات بشمار نمی‌آید. نتیجه آتی این سیاست، استمرار یک کلی‌گرایی تمام عیار همراه با یک یهودیت بنیادگرا و الحاق «جوده و ساماری» (نام ساحل غربی رود اردن در تورات) و در بدترین حالت، ایجاد باتتوستانی از سرزمین‌های تکه تکه شده فلسطینی است.

ما با چند پارادوکس روبرو هستیم. تضاد اول: مسئله اساساً ساده روابط اسرائیل- فلسطین، در اساس یک مشکل پیچیده است. تضاد دوم: هر تلاش اسرائیل برای تأمین امنیت حال از طریق نظامی، بهمان اندازه عدم امنیت آتی او را تشدید خواهد کرد. دستیابی به امنیت، راهی جز اتخاذ یک سیاست عادلانه که طبیعتاً ریسک‌های ناامنی را نیز در بر دارد، در پیش ندارد. آنچه که خطرات آینده را افزایش و انزوای بیش از پیش اسرائیل را موجب میشود، عدم پذیرش یک ملت فلسطینی است که بتواند روی پای خود بایستد. ادامه سیاست اختناق و سرکوب از سوی اسرائیل، به منزله اقدام به خودکشی از سوی او تلقی میشود.

تضاد سوم: ضمانتی که اسرائیل از فلسطینی‌ها میطلبد، برای آنان به مثابه چشم‌پوشی آنان از حقوق قانونی خویش و پذیرش یک نظام به زنجیر کشیده، تحمل اشغال دائمی سرزمین خویش از سوی کولون‌ها، کنترل مرزهای خارجی و فضای هوائی‌شان توسط اسرائیل خواهد بود. اما طرح مطالبات حقانه و در مرحله نخست تحقق یک دولت قابل حیات و مستقل و در عین حال دست یازیدن به انتفاضه جهت خروج از بی‌عملی، معادل هل دادن افکار عمومی اسرائیل زیر بال حزب ملی‌گرای مذهبی است.

تضاد چهارم: زمانی که فلسطینی‌ها بدون هیچ فشاری دور میز مذاکره نشستند، اسرائیلی‌ها به استقرار مجتمع‌نشین‌ها ادامه دادند و حضور خود در بیت المقدس را ابدی اعلام کردند. اما هر وقت فلسطینی‌ها از فشار انتفاضه برخوردار بودند، آنها در عین مواجهه با پذیرش برخی مطالباتشان (بیت المقدس شرقی، چشم‌پوشی از برخی مستعمره‌نشین‌ها)؛ با نگرانی افکار عمومی اسرائیل و توسعه شائونیسیم مواجه شدند. و در اینجا است که با یک پیچیدگی اساسی اوضاع روبرو هستیم که در آن واحد، هم به پیش و هم به پس میرود: زمانی که مذاکره کنندگان بیک تفاهم نزدیک میشوند، اوضاع در اسرائیل و در فلسطین وخیم میشود. خطر فاجعه و شانس صلح همزمان افزایش مییابند. به فرض وصول یک توافق، بحران بین دو طرف به دورن هر کدام از آنان منتقل خواهد شد. اسرائیل و فلسطین هر کدام در آستانه جنگ داخلی قرار خواهند گرفت.

هر چه که پیش آید، تنها نیروهای اجتماعی که قادر به انتقاد از خود، درک طرف مقابل و آگاه به پیچیدگی اوضاع اقلیت‌های لاتیک دو طرف هستند میتوانند به نفع نجات آینده تلاش کنند. در اسرائیل یک اقلیت روشن‌بین وجود دارد که از تم «سرزمین بدون خلق» اسطوره‌زدانی کرده، جنبه‌های تاریک جنگ ۱۹۴۸ را انشأ نموده است و میگوید که خاطره تظلم گذشته نباید موجب شود تا مردم کنونی فلسطین قربانی آن گردند. آنها به تقدیس shooa انتقاد میکنند. بازگشت به تجربه یهود، باید با احساس درک رنج مردم

باز هم در باره ...

اصلاح طلب و محکوم ساختن ناشرین آنها به حبس های طویل المدت از میان بردارند.

آقای خاتمی در تمام دوران قبل از انتخابات مجلس ششم عدم موفقیت خود را در انجام اصلاحات ضروری در ناسازگاری مجلس پنجم بیان نموده و شروع و انجام رفرم های اساسی را به بعد از انتخابات دوره ششم مجلس و در صورت کسب اکثریت لازم در این مجلس موکول مینمود و حال که دیگر این اکثریت در نتیجه شرکت گسترده مردم بدست آمده بود، قاعدتاً میبایست مانعی بر سر راه رفرم وجود نداشته باشد. لیکن با دخالت مستقیم رهبر و دستگاه قضائی از مجلس آن حقوقی سلب شد که وظیفه و حق او است، یعنی قانون گذاری، بدین ترتیب مجلس برگزیده مردم به ابزار بی مغز و بی دست و پائی تبدیل شد، بدنبال آن بگیر و ببندهای وسیعی انجام گرفت و ابعاد آتی اقدامات استبدادطلبانه اقتدارگرایان نامعلوم است. پی آمد هجوم جدید به نطفه های آزادی خواهی و دموکراسی چه میتواند باشد؟

آیا باید به انتظار تکرار تاریخ یکصدساله کشورمان باشیم؟ ما بدنبال انقلاب مشروطه شاهد استبداد رضاخانی بوده ایم، محمد رضا پهلوی با انجام کودتای ۲۸ مرداد دیکتاتوری خود را جایگزین مبارزات دموکراتیک دوران ملی شدن صنعت نفت نمود و پس از بوجود آمدن آزادی های نسبی دو سال ونیم اول بعد از انقلاب اسلامی شاهد توتالیترسم خمینی بوده ایم. به بیان دیگر در یکصد سال اخیر تاریخ ایران در دوره هایی کوتاه نطفه های دموکراسی بوجود آمده اند لیکن همواره این جنبش ها برای مدت چندین ده سال قطع شده و میبایست همواره از سر گرفته میشدند. این عدم استمرار که عملاً خود همراه با تعویض نسل های آزادیخواه بوده است حافظه تاریخی شفافی در میان مردم و در هنگام آغاز جنبش جدید بجای نگذاشته است و فرهنگ سیاسی آزادیخواهی و دموکراسی و اصلاحات اقتصادی اجتماعی نتوانسته است به اندیشه اجتماعی کشور تبدیل شود. میهن ما دارای تاریخ دیرپای استبداد است و لیکن در یکصدساله اخیر مسئله همواره بر سر این بوده است که آیا سیستم سیاسی کهن جامعه ما با تغییرات ساختاری جامعه ایران و همچنین با داده های امروزی جهان خوانائی دارد یا خیر؟

آنچه مسلم است تغییرات ساختاری جامعه ایران در دوران انقلاب مشروطه و همچنین تا زمان دولت دکتر مصدق چندان نبوده اند و نیروهای استبداد طلب صرف نظر از تکیه گاه خارجی شان از خاموشی سیاسی اکثریت مردم بر علیه نطفه های دموکراسی بهره گرفته اند، لیکن در نتیجه تحولات دوران پنجاه ساله استبداد پهلوی ها بویژه در بیست سال آخر سلطنت محمدرضاشاه ساختار کهن اقتصادی اجتماعی کشور گسسته شد که نتیجه اش بوجود آمدن اقشار و طبقات جدیدی در جامعه گردید بطوری که شکل حکومتی سابق با داده های نوین خوانائی نداشت. البته این بدان معنی نیست که به محض تغییر ساختاری در اجتماع ذهنیت مردم نیز بلافاصله عوض میشود و بهترین شاهد این امر نیز انقلاب اسلامی در سال ۵۷ برهبری خمینی میباشد. توده اصلی انقلاب اسلامی را مردمی تشکیل میدادند که طی پنجاه سال حکومت پهلوی و بطور عمده در بیست سال آخر استبداد محمدرضاشاهی از ده به شهر مهاجرت نموده و در زمان انقلاب اکثریت ساکنین شهری را تشکیل میدادند بدون آنکه به شهروند مدرن با تمام ذهنیت لازم شهروندی تبدیل شده باشند. این شهر نشینان جدید ذهنیت دهقانی خود را با همه واپسگرائیش بهمراه خود آورده بودند و خمینی بر امواج این عقب ماندگی کهن سوار شد. از انقلاب تا شروع جنبش آزادیخواهی جدید، یعنی چهار سال پیش، باز تقریباً بیست سال گذشته است. قابل تعجب نیست که جوانان زیر ۳۰ سال که هم اکنون اکثریت

ایرانیان امروز را تشکیل میدهند پرچمدار این جنبش اند. این جوانان یا فرزندان و نوادگان شهروندهای قدیم ایرانند و یا فرزندان و نوادگان آن مهاجرین چهل سال و سی سال و بیست سال پیش و بدین ترتیب معلوم میشود که میبایست دو سه نسل عوض میشد تا تغییر ذهنیت نیز آغاز شود و اکثریت مردم را در بر بگیرد. ما در ایران امروزی چندین میلیون تحصیل کرده دانشگاهی، چندین میلیون کارگر صنعتی و چندین میلیون انسان مشتغل در خدمات مدرن امروزی داریم و این اقشار و طبقات جدید جامعه طالب شرکت در تعیین روال زندگی اجتماعی کشور هستند و تا بحال نیز از طریق مبارزات مسالمت آمیز پارلمنتارستی خواسته های خود را بیان داشته اند.

یکی از اهداف اقتدارگرایان در شرایط کنونی کشاندن بخش هایی از جنبش به آشوب و شورش است که نتیجه اش بعثت تناسب نابرابر، سرکوب گسترده بخشی از اصلاح طلبان و انفعال و تسلیم بخش دیگر باشد. این امر در عین حال به تامین فرادستی خشونت گرایان خواهد انجامید و شکل گیری سیاسی و تحولات فکری را در جامعه به عقب خواهد انداخت. لیکن هدف عمده تر اقتدارگرایان به تسلیم و انفعال کشاندن مردم است و این استراتژی در صورتی عملی خواهد شد که از یکسو اصلاح طلبان سرکوب و وادار به تسلیم شوند و از سوی دیگر و عمده تر از آن بیهودگی شرکت مردم در انتخابات ها و پیروزی انتخاباتی کسب شده در مقابل چشم خود مردم به نمایش گذاشته میشود. با قتل های زنجیره ای، ممنوع ساختن نشریات اصلاح طلب و زندانی کردن روزنامه نگاران و حبس و بازداشت عناصر آزادیخواه و دمکرات و بالاخره با دخالت مستقیم رهبر در جلوگیری از تصویب قانون مطبوعاتی مدرن تری بوسیله مجلس ششم میخواهند به مردم حالی کنند که مجلس و رئیس جمهوری که شما انتخاب کرده اید تنها آن کارهایی را میتوانند انجام دهند که مورد موافقت اقتدارگرایان باشد.

و چنانچه ما عناصر و نیروهای لائیک دست را روی دست گذاشته، شاهد خاموش فجایع این آخوندها باشیم و بالاخره نقش مردم را با شرکت در انتخابات خاتمه یافته تلقی کنیم، حضرات پیروز از میدان بیرون خواهند رفت و نتیجه این کار همان رخوت، سرخوردگی، بیهودگی مبارزه و خانه نشینی خواهد بود و در نهایت تعویق مجدد، نامعلوم و نامعین حرکت دموکراتیک را بدنبال داشته و در حال حاضر بهر صورت موفقیت اقتدارگرایان را تامین خواهد کرد. بنابراین حضور و شرکت مردم در مبارزه علیه اقتدارگرایان تنها در محدوده شرکت در انتخابات کافی نیست و شرکت مسالمت آمیز مردم برای اصلاحات در تمام سطوح، کسب آزادی های فردی و اجتماعی و استقرار دموکراسی الزاماً نمیبایست با درگیری با نیروهای مسلح همراه باشد - عدم اطاعت از اقتدارگرایان، اعتصابات عمومی بدون تظاهرات خیابانی - پایکوت آنگونه مساجد و نهادهائی که بنیادگرایان رهبری آنها را بعهدہ دارند، میتوانند بطور مثال نمونه هایی از مبارزات اولیه را بدست دهند - تداوم اینگونه اعتراضات بدون شک همچون دوران آخر استبداد پهلوی شکاف موجود در میان نیروهای مسلح را نیز توسعه بخشیده و بعدم دخالت آنها در سرکوب مردم می انجامد ما عناصر و نیروهای لائیک حق نداریم به تماشاچیان بی طرف صحنه سیاسی ایران تبدیل شویم. ما باید برای مردم این حق را قائل شویم که از حقوق مجلسی که انتخاب کرده اند خود نیز دفاع کنند و آنچه بیش

از بیش در این رابطه ضرورت میرم دارد سازمان دادن مقاومت همگانی در مقابل تهاجم اقتدارگرایان است. آنچه مسلم است اصلاح در اسلام و سازگار ساختن آن با نیازهای جامعه مدرن امروزی در مرحله اول وظیفه خود مسلمانان اصلاح طلب است. ما نمیتوانیم و حق نداریم خود را به سطح نیروی کمکی اصلاح طلبان اسلامی تنزل دهیم.

جنبش کنونی مردم ایران یعنی آنچه به جنبش دوم خرداد

سوسیالیستی و سوسیال دموکراتیک دارند. بدون شک حافظه من این اجازه را نمی دهد که به همگی آنهاست که در این مسیر سیاسی قرار دارند این نوشته را ارسال دارم. ضمن پوشش از این دوستان تقاضا دارم که شما که این نامه را دریافت می‌دارید آنرا به اطلاع دوستان و نزدیکان همفکرمان برسانید.

در حال حاضر امیدوار و آرزومندم که شما نیز با تشکیل حزب سوسیال دموکرات ایران موافقت داشته باشید. البته پیش شرط ایجاد این تشکل باید همراه با خاتمه دادن به تفرقه و سکتاریسم موجود باشد. تعیین نام و اساسنامه و برنامه این جریان میبایست در یک کنفرانس تأسیس صورت بگیرد. در هر حال خیلی شادمان و متشکر خواهم شد که از نظر شما اطلاع حاصل نمایم. نظرات واصله از طرف دوستان در مرحله بعدی در اختیار همه آنها که اظهار نظر نموده‌اند قرار خواهند گرفت تا بلکه در آینده نزدیک آن کنفرانس مشاورتی اولیه تشکیل گردد. تنها در یک مشاورت دسته جمعی میتوانیم بطور مثبت در حرکت دموکراتیک کشورمان دخالت نماییم. خوشحال خواهم شد که علاقمندان به این پروژه با من تماس بگیرند:

تلفن و فکس تماس د روز کار: سوسیالیستی و سوسیال دموکراتیک دارند. بدون شک حافظه من این (0049)06721-984283

تلفن و فکس تماس در شب هنگام: (0049)06131-280446

با عرض سلام فراوان. جعفر صدیق

تئوری تاریخ ...

تفسیر مشابهی شامل حال ساختار اقتصادی می‌کردد. ساختار اقتصادی از طریق مشاهده تعیین میشود، ولی اینکه بگوئیم میتوان مشاهده شود، مقتضی نیست، زیرا مانند عده جوهری است انتزاعی (۳). و حتی اگر خصلت آن بدون ضرورت مشاهده مناسباتی که اکنون ذکر مینمایم، نتواند از راه مشاهده تعیین شود، این امر به هیچوجه توضیحی از آن مناسبات را، با رجوع به ساختار اقتصادی، رد نمیکند. چگونه این واقعیت که متغیرهای اقتصادی و غیراقتصادی در تجربه با هم رخ میدهند، میتواند کوششی را برای توضیح دومی بر حسب اولی، باطل سازد؟

این‌ها ادعاهای پیش پا افتاده‌ای میباشند. در کارست تئوری‌ها در هر رشته‌ای از علوم پیشرفته نمونه‌هایی از آن یافت میشود. آیا بیولوژی مولکولی از توضیح پدیده‌های بیولوژیکی بر حسب فیزیکو-شیمیائی باز داشته میشود، هر آینه پروسه‌های فیزیکی مربوطه، جدا از پروسه‌های بیولوژیکی‌ای که توسط آنها توضیح داده میشود، قابل مشاهده نباشند؟ اعتراض‌های به شیوه اکنون به استعداد ساختار اقتصادی عاری از اصطلاح‌های حقوقی (عاری از مبانی اخلاقی و غیره) برای توضیح قانون (اخلاق و غیره)، بر اساس مفهومی از توضیح قرار دارد، که برای علم بیگانه است. بنابراین ماتریالیسم تاریخی میتواند آنها را نادیده انگارد.

۶) باز هم درباره حق‌ها و قدرت‌ها

شرح حق‌ها و قدرت‌ها در بخش دو، عمداً ساده مطرح شد چون مفید به نظر آمد پیچیدگی‌ها را تا پس از طرح نکات اساسی به تعویق اندازیم. یک ساده‌سازی عمده در این امر نهفته بود که به هر حق مالکیتی چون داشتن حقی در انجام چیزی برخورد شد. هر مالک زمینی حق استفاده از زمین خود را دارد، که در واقع داشتن حقی است در انجام دادن چیزی. ولی او همچنین دارای این حق است که

معروف است تنها حرکتی دینی-مذهبی میباشد و با توجه به فشربندی مدرن جامعه ایران لایه‌های مختلف آن خواسته‌ها و نیازهای متفاوتی دارند که هنوز شفافیت لازم را نیافته‌اند. در این رابطه وظیفه اصلی نیروهای لائیک ضمن کمک رسانی به نیروهای مذهبی آزادیخواه «البته بعنوان امر جانبی، بطور عمده در دو بخش روشنگری گسترده در جهت شفاف ساختن خواسته و نیازهای متفاوت اقشار و لایه‌های اجتماعی، همچنین یافتن اشکال مختلف سازماندهی نهادها و احزاب دموکرات است- بدون حرکت در جهت انعکاس نیاز و خواست لایه‌های گوناگون جامعه و کار لازم برای ارائه راه حل‌های اقتصادی-اجتماعی-سیاسی-فرهنگی و غیره و تدوین برنامه و سازمان دادن آن جامعه مدنی نمیتواند شکل بگیرد.

این موضوع درست است که اقتدارگرایان تا شش ماه پیش در حین تهاجم‌های مرحله‌ای بعقب‌نشینی‌هایی نیز دست زده‌اند - لیکن از بدو تشکیل مجلس ششم نه تنها عقب‌نشینی از سوی آنان صورت نگرفته است بلکه در تمام سطوح بر تهاجم همه جانبه خود افزوده‌اند و با اتحاد نامقدس رهبر - دستگاه قضائی و دستگاه امنیتی صدمات فراوانی بر پیکر جنبش وارد ساخته‌اند - این حضرات خوب فهمیده‌اند که مردم‌سالاری و فقیه‌سالاری در تناقض آشتی‌ناپذیرند و این آخوندهای ارتجاعی که چون بختک خود را بر جامعه ایران گسترانیده‌اند باین سادگی‌ها تسلیم اصلاح طلبی نمیشوند و تنها حضور و اعتراض گسترده مردم و شفاف شدن هر چه بیشتر خواسته‌های دموکراتیک آنها را به عقب‌نشینی وادار ساخته، شرایط استقرار دموکراسی، جامعه مدنی همراه با رفاه عمومی را برقرار می‌سازد و تنها در چنین شرایطی مردم‌سالاری میتواند جایگزین فقیه‌سالاری بشود .

گفتیم که ساختار اجتماعی تغییر یافته است و میدانیم که جنبش وسیعی در داخل کشور وجود دارد و میدانیم که آخوندهای مرتجع تهاجم همه جانبه‌ای علیه جنبش تدارک دیده و مراحلی از آنرا به اجرا، در آورده‌اند و در این رابطه واقفیم که امکانات شکل‌گیری نهادها و احزاب دموکرات و سوسیال‌دموکرات در خود ایران مسدود بوده و حال نیز مسدودتر شده است - بنابراین ما ایرانیان سوسیالیست و سوسیال‌دموکرات و آزادیخواه مقیم خارج کشور میبایست در جهت سامان یافتن جنبش سوسیال‌دموکراسی ایران اقدام کنیم تا در شفاف ساختن مبارزات - سازماندهی آن و گفتگو با مردم و نیروهای سیاسی داخل کشور سهم خود را اداکنیم و این امر در عصر رادیو، تلویزیون، تلفن، فاکس و اینترنت کار بسیار دشواری نخواهد بود. نگارنده این سطور بر این واقف است که تعداد زیادی گروه‌های ایرانی در خارج از کشور وجود دارند که اینجا و آنجا فعالیت‌های کم و بیشی نیز از خود بروز میدهند و همگی خود را نیز سوسیالیست و یا سوسیال‌دموکرات میدانند و از طرف دیگر عناصر فراوانی وجود دارند که آنها نیز چنین عقایدی دارند، لیکن حاضر نیستند به یکی از این گروه‌ها به پیوندند، زیرا سکتاریسم فائق در میان سوسیالیست‌ها را نمی‌پسندند. وحدت دموکراتیک این نیروها و عناصر بیش از پیش ضروری است. سکتاریسم نه تنها دردی را دوا نمی کند بلکه بلای بزرگ بر پیکر حرکت جدید ایرانیان است. در هیچ زمانی از تاریخ یکصد ساله اخیر کشورما، زمینه‌های اجتماعی و سیاسی برای تشکیل حزب چپ دموکرات ایران به اندازه زمان حال فراهم نبوده است.

نگارنده این سطور مدتی پیش مقاله مفصلی در باره ضرورت حزب سوسیال دموکرات ایران نگاشت که در شماره ۴۱ نشریه «طرحی نو» به چاپ رسید و منتشر شد. با اتفاقاتی که در این فاصله در کشور ما صورت گرفته‌اند، ضرورت ایجاد این تشکل بیش از پیش شده است. بنابراین مطلب فوق از طرف اینجانب به شکل نامه سرگشاده برای بسیاری از آن شخصیت‌های سیاسی ایرانیان خارج از کشور ارسال میگردد که من معتقدم این دوستان تمایلات و عقاید

امتناع ورزند. جز در موارد استثنائی، آنان همچنین تا حد معینی قادر به انجام این کار میباشند. ولی این که تا چه اندازه قادرند چنین کنند، از کارگر به کارگر متفاوت است. این موضوع همچنین برای کارگران نمونه یا متوسط در مراحل متفاوت در تاریخ سرمایه داری متفاوت بوده است.

این تقابل میان حق‌ها و قدرت‌ها راه حل ما را برای مشکل قانونیت برهم نمی‌زند. روش بدست دادن توصیف قدرت‌هایی که جفت حقوق‌ها میباشند، هنوز از اعتباری که برای آنها قائل شدیم برخوردارند. ولی هنگامی که در پیروی از طرح خود، توصیفی را بر اساس اصطلاح‌های حقوقی *rechtsvoll* به نفع توصیف جفتی عاری از اصطلاح‌های حقوقی *rechtsfrei* حذف مینمائیم، میتوانیم این پرسش را مطرح کنیم که مردم از چه درجاتی از قدرت‌های مشخص شده، بهره‌مند میگردند، پرسشی که چنان که دیدیم مشابه حقوقی ندارد و پاسخ به آن، برای فهم دقیق ساختارهای اقتصادی، از اهمیت درجه اولی برخوردار است.

درجه قدرت دارای ابعاد متفاوتی است که در اینجا به دلیل ربط آنها با موضوع بخش هفت به دو مورد از آنها می‌پردازیم. آنچه مورد نظر ما است این است که داشتن قدرت یک فرد بر f (که توانا به انجام f است) از نظر درجات آن بستگی دارد به این که انجام f برای او تا چه حد مشکل است و به این که برای انجام f چه بهائی را باید بپردازد (۵).

تفاوت میان مقدار بها و مشکل بودن انجام چیزی با مثالی روشن میشود. دوستی باید به فرودگاه برود و من قادرم او را سر وقت به فرودگاه برسانم یا با دادن ۱۰ پوند برای کرایه تاکسی به او، یا اینکه او را روی دوچرخه‌ام نشانده به فرودگاه ببرم. من آدمی هستم بی‌بضاعت ولی هم اکنون در جیبم ۱۰ پوند دارم، بنابراین برایم مشکل نیست که کرایه تاکسی را به او بپردازم، اما برایم گران تمام میشود. گران تمام میشود چون پرداخت ۱۰ پوند برایم فشار بزرگی است، ولی پرداخت آن مشکل نیست. این کار مشکل میبود اگر مثلاً برای تهیه پول میبایستی به آنسوی لندن میرفتم. حالت عکس آن این است که از دوچرخه سواری لذت میبرم، به ویژه با داشتن مسافری و راهی دراز. بنابراین برایم هزینه‌ای ندارد (و شاید چیزی هم عایدم شود) از این که او را با دوچرخه به فرودگاه برسانم، هر چند کار مشکلی است. تقریباً هیچ انرژی‌ای در کمک به دوستم برای رسیدن او به فرودگاه از راه اولی مصرف نمیکنم، ولی فشار بزرگی را باید تحمل کنم و راه دومی مصرف انرژی زیادی را میطلبید، ولی فشاری را نباید تحمل کنم. راه اولی بهای زیادی دارد و راه دومی مشکل است.

اگر آدم ثروتمندی میبودم قدرت بیشتری برای رساندن او به مقصد میداشتم و قدرتم بیشتر میبود، اگر بجای دوچرخه هلیکوپتری روی بام میداشتم.

اغلب آنچه مشکل است، گران هم هست، درست به این دلیل است که مشکل است، ولی همیشه اینطور نیست و هر دو مورد در پراتیک به اندازه کافی از یکدیگر قابل تمیزند و از اینرو لازم است چون فاکتورهای جداگانه‌ای که تقلیل‌دهنده قدرت‌اند، مد نظر قرار گیرند.

بعد بها توسط آلون گلدمن *Alvin Goldman* بررسی شده است. او بر این نظر است که مقدار قدرتی که شخصی بر f دارد در تناسب معکوس است با هزینه‌ای که باید برای انجام f بپردازد. گلدمن میگوید به اعتبار این واقعیت کسی را به پیامدهای ناخوشایند انجام عملی به نحو مشخصی تهدید کردن، به معنای کاستن از قدرت او در انجام آن عمل است به آن نحو مشخص. او هنوز قادر به انجام آن عمل هست، ولی کمتر از پیش.

بحث گلدمن با ارزش است ولی کامل نیست. او اشتباهاً آنچه را ما مشکل فردی در انجام f نامیدیم، در دایره مفهوم بها قرار

کسی دیگر، حق استفاده از آن زمین را ندارد و این داشتن حقیقی نیست در انجام دادن چیزی. حقی در انجام دادن چیزی وجود ندارد که x آن حق را دارد و همانند *identical* است با این حق او که y از زمین او استفاده نکند، (معمولاً اگر x دارای این حق باشد که y از زمین او استفاده نکند، وی همچنین از این حق برخوردار خواهد بود که y را از استفاده از زمین خود باز دارد. ولی این حقی است اضافی که از اولی فراموش آید و با آن همانند نیست.) در عوض، حق x مبنی بر این که y از زمین او استفاده نکند، این حقی است که او در برابر y دارد، همانند است با وظیفه y (در برابر x) که از زمین او استفاده نکند.

خوب، حالا چه قدرتی جفت حق x است، که y از زمین او استفاده نکند؟ پاسخ نمیتواند این باشد، قدرت x که y از زمین او استفاده نکند. زیرا این عبارتی است بی‌معنی. هر قدرتی همواره قدرتی است در انجام چیزی. ولی با توجه به همانندی حق x که y از زمین استفاده نکند و وظیفه y مبنی بر استفاده نکردن از زمین x ، میتوانیم بگوئیم، آنچه جفت حق x است فقدان قدرت y است در استفاده از زمین x . فقدان قدرت y در عمل *de facto* قابل مقایسه است با حق x . در بخش دو توانائی یک فرد، جفت حق همان فرد قرار داده شده بود. حالا می‌بینیم، گاهی اوقات جفت حق یک فرد، ناتوانی فرد دیگری است.

بطور کلی باید بپذیریم که وظایف در برابر f از حقوقی که f در چارچوب نظام قانونی دارد، کمتر اساسی نیست. و در جفت چارچوب اقتصادی نه تنها باید قدرت‌ها و توانائی‌ها را ملحوظ داریم، بلکه همچنین ناتوانی‌ها و اجبارها را. ولی همانطور که قدرتی متمایز است از حقی که متضمن آن است، همانطور نیز هر اجباری متمایز است از وظیفه‌ای که آنرا ملزم میسازد. این سخن که سرو مجبور است به کارکردن، زیرا که از نظر قانون دارای این وظیفه است، سخنی پیش پا افتاده نیست (۴).

بخش دو همچنین مسائل را از آنچه در واقع هستند بواسطه عدم توجه به این واقعیت که قدرت‌ها درجات مختلفی دارند، ساده‌تر نمایان ساخت.

شخص A را با حق G در نظر بگیرید: A حق G را دارد یا ندارد. اینکه او آن حق را تا اندازه‌ای دارد غلط است. و اگر A و B هر دو حق G را دارند، هیچ یک از آنان آن حق را بیش از دیگری دارا نیست. صاحب حقوق بودن دارای اندازه‌های متفاوتی نیست.

حقی میتواند به بخش‌هایی تقسیم شود و شخصی ممکن است بخش‌هایی را داشته و فاقد بخش‌های دیگر باشد. نمونه ساده‌ای از آن این مورد است، حق فردی در نواختن ترومپت در خانه‌اش در هر ساعتی و برای هر مدتی که دوست دارد، تقسیم میگردد، به حق او در نواختن میان ساعت ۹ و ۱۰ صبح، میان ساعت ۱۰ و ۱۱ صبح و غیره و تقسیم‌های جزئی دیگر به بخش‌هایی که ساعت بدان قابل تقسیم است. ترومپت‌نواز دیگری، محدود شده توسط آئین‌نامه‌ها، برخی از این حقوق را دارد و فاقد حقوق دیگری است. شخص نخست حقوق بیشتری در نواختن ترومپت دارد، وی دارای مقدار زیادتری از هیچ حقی نیست.

ولی قدرت‌ها درجات متفاوتی دارند. هر چند، اگر کسی علیه آنچه گفته شد، مبنی بر این که حقوق فاقد درجات است، اصرار ورزد، آنوقت میگوئیم قدرت‌ها دارای درجات‌اند به وجهی که حقوق فاقد آن است.

حسن و حسین قادرند به مشهد بروند. ولی حسن از حسین قادرتر است. قدرت وی در رفتن به مشهد بیشتر است چون برخلاف حسین صاحب ماشینی است و حسین حتا از پرداخت پول ترن در میزقیه است.

کارگران مزدبگیر این حق را دارند که از فروش نیروی کار خود

فهم است. قدرت در اتحاد با دیگران موضوعی است دیگر. این قدرت در رابطه با شرایط مشخص بشمار می‌آید، ولی همواره تا بدان اندازه است که امر زیر را نادرست بسازد:

«برده رومی با زنجیر نگاهداشته می‌شد، کارگر مزدور با رشته‌های نامرئی به صاحبش متصل است. استقلال ظاهری از طریق تغییر دادن دائمی کارفرما و افسانه حق قانونی بستن قرارداد حفظ می‌شود» (۱۲).

کارفرمایان معاصر شاید این آرزو را می‌داشتند که قرارداد کار، افسانه حق قانونی‌ای بیش نباشد. هنگامی که کارگران بطور دستجمعی به مذاکره می‌پردازند، امکان انتزاعی خودداری از کارکردن به تهدیدی واقعی درمی‌آید که پیوسته اعلام و اغلب عملی می‌شود (۱۳).

اعتصاب به معنای امتناع از کارکردن است برای سرمایه‌داری (یا سرمایه‌داری) بدون عرضه کردن آن به سرمایه‌داران دیگری. کارگرانی که می‌توانند دست به اعتصاب بزنند، در عمل در «تملک» طبقه سرمایه‌دار نیستند. قدرت اعتصاب کردن در کشورهای سرمایه‌داری لیبرال قانوناً به رسمیت شناخته شده است، با محدودیت‌حدودیت‌هایی کم یا بیش، که کارگران بطور متفاوت در مواقع و در مکان‌های مختلف قادر به تخلف از این محدودیت‌ها می‌باشند.

آیا داشتن حق اعتصاب با ایدئولوژی اساسی بورژوازی همخوان است یا برعکس آنرا نقض می‌کند؟

ایدئولوژی اساسی بورژوازی (۱۴)، حق فرد را در بستن قرارداد با هر کسی که بخواهد، مقرر داشته است و از آن حفاظت می‌کند، بشرط آنکه در اعمال آن حق زور و فریب بکار نرود. این ایدئولوژی همچنین هر طرف قرارداد را بطور متقابل در برابر دیگری موظف می‌سازد که از دخالت در بستن احتمالی قرارداد دیگران خودداری ورزد. ولی اگر اوضاع و احوال، مثلاً وجود قرارداد قبلی میان دیگران، کسی را از بستن قرارداد مورد تمایزش ناتوان سازد، ایدئولوژی اساسی، زمینه‌ای برای شکایت به او نمی‌دهد.

اعتصاب شاید تحقق قراردادی باشد میان کارگرانی که با یکدیگر توافق کرده‌اند از بستن قراردادی با شخص سومی - کارفرما - خودداری ورزند تا زمانی که پیشنهاد او شرط‌های معینی را برآورده سازد. ایدئولوژی اساسی اجازه می‌دهد که هر کارگری آن چنان قراردادی را ببندد، علیرغم محدودیت‌های ناشی از آن در محدود ساختن قدرت کارفرما در بازار. به نظر می‌آید که کارگاه بسته closed shop نیز، با نورم اساسی بورژوازی در انطباق باشد، چون این امر صرفاً عبارت است از این که کارگرانی که بطور متقابل با سرمایه‌دار قرارداد می‌بندند، در قرارداد خود قید مینمایند که سرمایه‌دار اجازه ندارد با کسی قرارداد ببندد مگر آنکه آن فرد با کارگران نیز قرارداد انعقاد نماید. (استفاده از زور برای جلوگیری کردن از ورود کارگران اعتصاب‌شکن به مؤسسه‌ای که کارگران آن در حال اعتصاب می‌باشند، آشکارا در قلمرو قانونیت بورژوازی نیست، چون کسی که مصمم است با کسی دیگری قرارداد ببندد، نمیتواند به زور مانع شود که دیگران با آن فرد قرارداد ببندند، هر چند می‌تواند آنان را از نظرات خود مطلع سازد، مثلاً از طریق حمل پلاگارد در جلوی مؤسسه picketing بدون ایجاد موانع برای دیگران.) قذغن کردن اتحادیه و اعتصاب در اوان سرمایه‌داری مبتنی بر اجرای پرنسیپ‌های اساسی بورژوازی نبود، بلکه ارتدادی بود مبتنی بر منافع طبقاتی.

ایدئولوژی اساسی بورژوازی بالقوه خودشکن self-defeating است، زیرا هر آینه انواع مشخصی از قرارداد آزاد قذغن نشود، از آزادی انعقاد قرارداد، حداکثر استفاده نخواهد شد. از اینرو، این پرنسیپ اساسی که انعقاد هر قرارداد آزادی را مجاز می‌شمارد، اغلب به یک پرنسیپ استخراج شده از پرنسیپ اساسی می‌انجامد،

میدهد، چون مصرف انرژی را شکلی از بها می‌انگارد (۷) که در واقعیت بهائی نیست، حتی اگر اغلب بهائی را تحمیل می‌کند. بدینسان - با داشتن مثالی از گلدمن (۸) - فرض می‌کنیم دو سناتور داریم که هر یک از آنها می‌تواند لایحه مورد نظرش را به تصویب برساند، ولی اولی برای انجام این کار باید سه بار تلفن کند، در حالی که دومی باید بطور وسیع با سناتورهای زیادی تماس بگیرد و از آنها خواهش کند به لایحه‌اش رأی بدهند. بی‌تأمل می‌گوئیم که سناتور اولی، در صورت برابر بودن سایر عوامل، برای به تصویب رسانیدن لایحه‌اش از قدرت بیشتری برخوردار است، و این امر صادق است حتی اگر هر سناتوری از انجام هر آنچه برای به تصویب رسانیدن لایحه‌اش لازم است، بی‌اندازه لذت ببرد و هیچ یک نباید از لذت بیشتری برای به تصویب رسانیدن لایحه‌اش صرف نظر کند. هر چند سناتور دومی دارای قدرت کمتری است، ولی به این دلیل از قدرت کمتری برخوردار نیست چون به تصویب رسانیدن لایحه‌اش از او بهای بیشتری می‌طلبد. مشکل بودن، مطلبی است در رابطه با قدرت و متمایز از هزینه.

یکی از عناصر اصلی تبلیغات بورژوازی این است که در جامعه سرمایه‌داری هر کارگری می‌تواند کارفرمایی شود. این مطلب احتمالاً خطا است، ولی بطور مسلم برخی از کارگران این امکان را دارند، هر چند معمولاً با صرف هزینه و یا مشکلات زیادی. توجه داشته باشید که این واقعیت که x می‌تواند کارفرما شود، با این واقعیت سازگار است که برای x بسیار دشوار است که به کارفرمایی تبدیل شود. این انسجام منطقی، در ایدئولوژی طرفدار سرمایه‌داری تأکید ناچیزی می‌یابد.

۷) حق‌ها و قدرت‌های پروتاریا

پروتاریا که در بخش دو توصیف شد، این حق قانونی را دارد که از کارکردن برای سرمایه‌دار معینی خودداری کند و همچنین این حق قانونی را که از کارکردن برای هر سرمایه‌داری، هر که باشد، خودداری کند. ولی فاقد قدرتی است که جفت حق دوم باشد، چون مجبور است برای فرار از رنج گرسنگی، برای این یا آن عضو از طبقه سرمایه‌دار کار کند (۹). دیدیم که این معنای ادعای مکرر مارکس بود بر مبنای مفهوم فارغ از اصطلاح‌های حقوقی rechtsfrei که پروتاریا در تملک هیچ سرمایه‌دار مشخصی نیست، بلکه در تملک کل طبقه سرمایه‌دار است. در برابر طبقه، پروتاریا در عمل de facto، ولی قانوناً de jure در وضعیت برده‌ای قرار دارد.

اگر این موضوع اساساً زمانی درست بوده، بطور مسلم اکنون، اگر مانند مارکس بی‌قید و شرط اظهار شود، نادرست است. در حال حاضر پروتاریا در برابر طبقه سرمایه‌دار چون برده‌ای در برابر ارباب مخصوص خود قرار ندارد. ابراز وجود طبقه کارگر این قیاس را تا سرحد تهی شدن از هر معنایی سوق داده است. اکنون کوششی بعمل می‌آوریم ضرورتاً در کمال اختصار تا بیانی واقع‌بینانه‌تر از حق‌ها و قدرت‌های کارگران معاصر، در جایی که قانونیت بورژوازی حاکم است، بدست دهیم.

می‌توانیم تمایز بگذاریم میان قدرت پروتاریا که فردی عمل می‌کند و قدرت او مانند عضوی از گروهی (یا تمامی طبقه) از کارگران که بطور جمعی عمل می‌کنند. همچنین باید قدرت کارگر درون سرمایه‌داری را متمایز بدانیم از قدرت او در گریختن از سرمایه‌داری، با قدرت فردی و جمعی در درون سرمایه‌داری آغاز می‌کنیم.

«کارفرما به ناله یک کارگر گوش نخواهد داد، ولی وقتی اتحادیه حرف می‌زند مجبور است گوش فرادهد» (۱۰). «قدرت ضعیف یک» (۱۱) کارگر در مقابله با سرمایه‌داری برای هر کسی قابل

۴- مؤثرترین راه - چون سراسر کلی است - در برخورد با مشکلاتی مانند آنچه در بالا آمد، این است که با آنالیزی کلی درباره حقوق که آنها را به عناصر پایه‌ای تقلیل میدهد، آغاز شود و سپس جفت‌های عملی *facto* برای آن عناصر پایه‌ای ساخته شود. بدین ترتیب میتوان جفت‌های عملی برای هر نوعی از حقوق تولید کرد. جانی بسیار مناسب برای آغاز، آنالیزی است عالی توسط و، در اندیشه اصلی در آنالیز آنان آن اندیشه‌ای است که در شمای زیر می‌آید، همراه با نغی:

وضع چنین خواهد بود که Y مراقب خواهد بود که $S(x,y)$ "س(x,y) = طرف x با y در رابطه S قرار دارد".

برای جمله شمائی بالا و سه‌تای دیگر مانند آن، خواهان تشابه‌های عملی هستیم (با تنوع در قرار گرفتن علامت‌های نغی) که از آنها ۲۶ نوع حقوق امتیگی قابل استخراج است. جفت مناسبی برای شمای بالا میتواند این باشد:

۵- در پاراگراف بعدی «مشکل difficult» از «بها *costly*» تمایز شده است و از «دشواری *hard*» منظور «مشکل و یا بها» است. تمایز ساده‌ای که ما قائل

شیم، در کاربرد روزمره‌ی این واژه‌ها وجود ندارد، زیرا هر جفتی از این سه صفت و در برخی موارد هر سه آنها، میتواند در بسیاری از متن‌ها به جای یکدیگر برده شود. ما نیاز داریم به تصریح معنای شایسته تکنیکی چون هیچ واژه‌ای یا عبارت کوتاهی به تنهایی معنای را که ما مایل به تمایزگذاری هستیم، ندارد.

۶- «Towards a Theory of Social Power»، صفحه ۲۴۹. (در صفحه ۲۵۷، گلدمن می‌پندرد که رابطه قدرت و بهای آن شاید بدان سادگی‌ای نباشد که تز نسبت معکوس بیان میدهد، ولی برای منظوری که ما داریم مورد اخیر واقعیتی است، هر چند غیردقیق).

۷- «Towards a Theory of Social Power»، صفحه ۲۵۱. این دریافت که مصرف انرژی، بالفعل، نفاذکاری *sacrifice* بشمار می‌رود، در ذهنیت روزمره‌ی ریشه‌های عمیق دارد. از اب مثال، بر مبنای این دریافت، کار در تفکر آدم اسمیت صرفاً «رنج و مشقت» است که مارکس به آن اعتراض میکند. (نگاه کنید به «کاپیتال»، جلد اول، صفحات ۷-۲۶). بسیاری از مطالب *Joyless Economy* اثر Scitovsky نامی است از پیامدهای این دریافت در فرهنگ اقتصادی ممالک متحده. نگاه کنید به صفحات ۱-۱۶ برای نمونه‌ای گویا.

۸- همانجا، صفحات ۵-۲۴۹. *Robert Nozick* این مطلب ضرورتاً درست نیست، حتا در مورد فقیرترین پرولتر، که او مجبور است برای این یا آن سرمایه‌دار کار کند. نگاه کنید به *Anarchy State and Utopia*، صفحات ۴-۲۶۲ که در *Robert Nozick and Wilt Chamberlain* به قلم نویسنده این کتاب مورد انتقاد قرار گرفته است، صفحات ۲۰-۱۰.

۱۰- از «Talking Union»، از *Almanac Singers*.

۱۱- عبارت از سرود اتحادیه *Solidarity Forever* ساخته *Ralph Chaplin* گرفته شده است.

۱۲- «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۵۷۴ و همچنین نگاه کنید به مراجع یاد شده در پانویس ۱، صفحه ۲۵۱.

۱۳- مسلم است که همه کارگران به اتحادیه‌ها تعلق ندارند، ولی اعضای اتحادیه‌ها تنها کارگرانی نیستند که از وجود اتحادیه‌ها سود می‌برند.

۱۴- آنگونه که توسط مارکس در «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۱۷۶ مشخص شده است. آنچه ما ایدئولوژی اساسی روزمره‌ی می‌نامیم توسط *Nozick* در *Anarchy, State and Utopia* بیان شده است.

۱۵- مورد نظر ما کوشش‌های اخیری است در کشورهای غربی برای محدود ساختن حق اعتصاب، مانند قانون اکنون لغو شده که توسط دولت در بریتانیا مطرح گردید.

۱۶- مارکس نیز به این موضوع توجه داشت: نگاه کنید به «کاپیتال»، جلد سوم، صفحه ۵۸۷ و *Results* صفحات ۱۰۲۲ و ۱۰۷۹.

۱۷- *Grundrisse*، صفحه ۱۶۴، و مقایسه کنید با *Results* صفحه ۱۰۷۹.

منوچهر صالحی

واژه‌شناسی

اسکولاستیک *Scholastik* در قرون وسطی مکتب غالب فلسفی-دینی در صومعه‌ها، مدارس دینی و دانشگاه‌های اروپا بود. در این مکتب اندیشه فلسفی تابعی از آموزش‌های دینی کلیسا بود. با این حال از آنجا که همه چیز را نمیشد با مفاد «کتاب مقدس» توضیح داد، در مکتب اسکولاستیک کوشش می‌شود خرد و اعتقاد دینی با یکدیگر تطبیق داده شوند، یعنی آنچه که پایه‌های اعتقاد دینی را تشکیل میدهد، در عین حال باید از جوهر خرد برخوردار باشد. و نیز در بسیاری از موارد از دو حقیقت که در کنار یکدیگر قرار دارند، سخن گفته میشود. آگوستینوس *Augustinus* بنیانگذار این مکتب است. پیروان اسکولاستیک با تکیه به نظریات آگوستینوس، این‌رُشد و به ویژه ارسطو میکوشند حقایق نظریات دینی خویش را اثبات کنند. بیشتر مباحث اسکولاستیک به تفسیری اختصاص دارد که درباره نظریات ارسطو تدوین شده‌اند. مهم‌ترین حوزه‌های فعالیت اسکولاستیک عبارت بودند از بحث درباره *Analogie*، طبقه‌بندی هستی، وجود و ذات خدا، رابطه فکر و شئی و ابزار رُشد شخصیت مسیحی در انسان. مکتب اسکولاستیک بیش از هزار سال مکتب غالب فکری در اروپا بود. از قرن چهاردهم میلادی به بعد برخی از اندیشمندان اسکولاستیک میکوشند مابین اعتقاد و آگاهی تفاوت قائل گردند و همین امر زمینه را برای پیدایش اندیشه مُدرن که در ابتدا دارای جنبه‌های متافیزیکی بود، فراهم آورد. با آنکه دوران روشنگری به حیات مکتب اسکولاستیک پایان داد، اما این مکتب تا به امروز مکتب فلسفی کلیسای کاتولیک را تشکیل میدهد و در دانشگاه‌های دینی تدریس میشود.

که آزادی قرارداد را بطور کلی ترویج میکند، از باب مثال، از طریق قدغن کردن آزاد بودن در انعقاد قراردادی که آزادی انعقاد قرارداد در آینده را محدود میسازد. این منطقی است که عرضه میشود برای غیرقانونی کردن انواع مشخصی از تعطیل کارگاه.

حکم پرنسیپ اصلی نسبتاً روشن است، ولی آنچه از پرنسیپ اشتقاقی استنباط شدنی است، کمتر آشکار است. تا چه اندازه بایستی آزادی بازار در برابر پیامدهای استفاده از این آزادی حفاظت شود؟ چه داد و ستدهایی اقدامی است «در ایجاد مانع در راه بازگانی»؟

حق اعتصاب توسط ایدئولوژی اساسی تضمین شده است، ولی جانشین اشتقاقی‌اش آنرا تهدید میکند. برای همسانسازی سرمایه‌داری با ایدئولوژی اساسی‌اش در این رابطه، خون‌ریخته شده است و دستاورد آن بسادگی از طریق کاربست قائم مقامی اشتقاقی از دست داده نخواهد شد (۱۵): کارگران قدرت زیادی بدست آورده‌اند.

برغم هر آنچه در بالا گفته شد، در نهایت هنوز هر کارگری باید برای یک سرمایه‌دار کار کند. ولی بواسطه وجود اتحادیه، نسبتاً از حق اظهارنظر زیادی برخوردار است در رابطه با مواد قراردادی که با سرمایه‌دار منعقد میسازد و در برابر مجموعه طبقه سرمایه‌دار بی‌قدرت نیست. بنابراین در عمل، در «تملک» آن طبقه نیست.

توجه خود را به محدودیت دیگری از آن «تملک» معطوف میداریم. این موضوع از اهمیت ایدئولوژیکی بسیار زیادی برخوردار است و جدا از ایدئولوژی نیز، دارای اهمیت برجسته‌ای است (۱۶). آن موضوع این واقعیت است که دستکم برخی از کارگران میتوانند به خرده‌بورژوا ارتقا یابند و برخی میتوانند حتا پیشتر رفته، سرمایه‌داران تمام عیار شوند، هر چند بطوری که پیشتر ذکر گردید (صفحات ۲-۲۷۱) این واقعیت که آنان میتوانند، انجام آن را ساده نمیسازد.

ولی اگر رهاشدن فرد از موقعیت کارگر بودن تا اندازه معینی، هر چند با درجات متفاوت، به روی بسیاری از پرولترها باز است، و در این مورد اختلاف نظر وجود دارد، آشکارا به روی پرولتاریا در مجموع آن بسته است و در این مورد اتفاق نظر وجود دارد. پس از ظهور تکنولوژی مدرن، دیگر امکان درآمدن هر کسی به خرده‌بورژوا یا برزرگر خود-اشتغال به شیوه جفرسونی، وجود ندارد. و این ایده که تمامی کارگران میتوانند سرمایه‌دار شوند، به ترتیبی که دیگر پرولتاریائی باقی نماند، بنا بر تعریف سرمایه‌داری پذیرفتنی نیست.

«برای افراد طبقه‌ای ناممکن است ... که همگی بر (مناسبات تولیدی که در آن قرار دارند) فائق آیند، بدون آنکه آنرا نابود سازند. فرد مشخصی ممکن است از روی شانس در سطح بالائی از آن مناسبات قرار گیرد، ولی توده کسانی که تحت حاکمیت آن قرار دارند نمیتوانند چنین کنند، چون صرف وجود مناسبات بیان انقیاد است، انقیاد ضروری انبوهی از افراد» (۱۷).

رهائی جمعی نمیتواند از طریق سلسله‌ای از رهائی‌های فردی بدست آید، بلکه فقط بصورت جمعی، از طریق قدرت طبقاتی ممکن است.

ادامه دارد

برگردان به فارسی از محمود واسخ

پانویس‌ها:

۱- صفحات ۵-۱۶۴.

۲- *Illusion of the Epoch*، صفحه ۱۶۷. تأکیدها اضافه شده است. (خوانندگانی که فصل چهارم این کتاب آنها را قانع کرده است، متوجه خواهند شد که «زیربنای مادی یا اقتصادی» غلط است. برای تفاوت میان زیربنای مادی و زیربنای اقتصادی نگاه کنید به فصل دوم، صفحات ۴-۳۲).

۳- فرض ما در اینجا این است که مناسبات قابل مشاهده نیستند، ادعای فلسفی قابل بحث. اگر نادرست است، مسئله‌ای نیست. نیازی نداریم که انکار کنیم که ساختار اقتصادی قابل مشاهده نیست.

ادگار مورن

ج. ا. کون

اسرائیل و فلسطین: ساده و بُرنج

تئوری تاریخ کارل مارکس

یک دفاعیه

توضیح مترجم:

فصل هشتم

زیربنا و روبنا، قدرت‌ها و حقوق‌ها

۵) آیا ساختار اقتصادی بطور مستقل مشاهده‌پذیر است؟

در توهم عصر Illusion of the Epoch (۱)، اچ. بی. آکتون H. B. Acton، بحثی را مطرح میکند که فحوائی آن اثبات این موضوع است که فامتورهای را که مارکس بیرون از ساختار اقتصادی قرار میدهد، نمیتوان بطور مقتضی از آن جدا ساخت. به مرور مجدد آن بحث نخواهیم پرداخت. آن بحث تنها این مطلب را آشکار میسازد که نهادهای نازیربناتی از نظر کارکرد برای ترتیبات زیربنایی ضروری میباشند. از این لحاظ، بجای ایجاد اشکال برای ماتریالیزم تاریخی، این تز دربارهٔ روبنا، بطوری که استدلال کردیم، یکی از ادعاهای اساسی آن است.

در توضیح نتیجه‌گیری‌هایش، آکتون مینویسد: «بنابراین "زیربنای مادی یا اقتصادی" جامعه چیزی نیست که بتوان آنرا جدا از مناسبات حقوقی، اخلاقی و سیاسی میان آدمیان به روشنی درک و حتا کمتر از آن مشاهده نمود» (۲).

ما روشی را برای درک ساختار اقتصادی بدست دادیم که مناسبات حقوقی، اخلاقی و سیاسی میان آدمیان را از آن مستثنا میسازد. قدرت‌هایی را مشخص ساختیم که توسط قانون، اخلاق و دولت حفظ میشوند، ولی در محتوا حقوقی، اخلاقی یا سیاسی نیستند.

ولی کوششی به عمل نیاوردیم تا نشان دهیم که ساختار اقتصادی می‌تواند «مشاهده شود جدا از» مناسبات روبنایی. بخودی خود روشن نیست که از مشاهدهٔ ساختار اقتصادی چه باید فهمید. برای مقایسه میزان طلاق را در نظر بگیرید. میزان طلاق در جامعه معینی در دوران معینی برابر است با عددی که نسبت طلاق‌ها را به ازدواج‌ها در آن دوران بدست میدهد. آیا میزان طلاق قابل مشاهده است؟ نه، چون آن درصد عددی است و اعداد قابل مشاهده نیستند. ولی این که میزان طلاق چه مقدار است، البته می‌تواند از طریق مشاهده تعیین شود.

آیا میتوان از طریق مشاهده میزان طلاق را تعیین کرد بی آنکه همزمان تمامی اوضاع و احوالی را که بطوری تنگاتنگ در رابطه با طلاق قرار دارد، مشاهده نمود؟ احتمالاً نه، ولی از این موضوع نمیتوان به این نتیجه رسید که واقعیت وجود میزان معینی از طلاق ممکن است توضیح دهندهٔ میزان بالائی از ارتکاب جرم توسط جوانان باشد، یا میزان پائینی از ازدواج (برای مثال، اگر میزان بالای طلاق موجب توسعهٔ سرخوردگی نسبت به ازدواج گردد). میزان بالائی از ازدواج همچنین ممکن است توضیح این واقعیت باشد که بخش زیادی از طلاق‌ها از راه غیرعادی انجام میگردد که توسل جستن به آنها از این لحاظ ضروری گشته، چون تعداد زیادی خواهان طلاق اند.

ادامه در صفحه ۳

هفت ماه از انتفاضه دوم خلق فلسطین میگذرد. با تحلیل وقایع این ماه‌های پر رنج و پر از تلفات برای مردم فلسطین و به ویژه سرنوشت مبهم و نامعلومی که جریان مذاکرات صلح پیدا کرده است، میتوان به ریشه‌های تحریک‌آمیز و فاجعه‌بار بازدید شارون از محوطه مسجد الاقصی که آتش خشم مردم محروم و تحت اشغال را شعله‌ور کرد، پی برد. آرئیل شارون، جنایتکار صبرا و شتیلا با برنامه ریزی دقیق به هدف خود که پیروزی در انتخابات بود، رسید و اوضاع منطقه از روز نخست وزیری وی، هر روز بیشتر به سمت فاجعه - بویژه برای خلق فلسطین پیش رفته است. شارون در مصاحبه‌ای با هآآرتزی (لوموند ۱۸ آوریل ۲۰۰۱) پرده از نقشه‌های شوم حزب لیکود برمیدارد. او با تاکید اینکه «عوض نشده است» بسیار صریح میگوید که فلسطینی‌ها تنها میتوانند از ۴۲ درصد اراضی ساحل غربی و غزه بهره‌مند شده و از بیت‌المقدس «هیچ، حتی یک میلیمتر مربع» نخواهد داشت و حتی یک مجتمع نشین یهودی (کولون) برجیده نخواهد شد. او در این مصاحبه تکیه بر «صهیونیسم» را محور اصلی سیاست اسرائیل دانسته و ادامه روند «صلح» را در شرایط کنونی و حتی در ده تا پانزده سال آینده بصورتی که جریان داشت، منتفی میدانند و بصورت روشن میگوید که باید «وقت‌کشی کرد» و با ادامهٔ «کولون‌ها به پیش رفت». آنچه که مطرح نیست شناسائی حق حاکمیت فلسطین و سرنوشت آوارگان فلسطینی است.

و هر روز که میگذرد با حملات دامنه‌دار ارتش اسرائیل و حتی بمباران مراکز دولت خودگردان فلسطینی مواجه هستیم و هر روز که میگذرد بر تعداد قربانیان فلسطینی (بویژه کودکان افزوده شده و بر وخامت اوضاع اقتصادی مردم نیز شدت میبخشد.

در زیر ترجمه مقاله‌ای که ادگار مورن Edgard Morin جامعه‌شناس فرانسوی سه ماه و نیم پیش نوشته است، برای آشنائی با دید روشنفکران اروپائی نسبت به مسئله فلسطین ارائه میگردد.

ادامه در صفحه ۹

مقاله دریافتی

جعفر صدیق

باز هم درباره ضرورت حزب سوسیال دمکرات ایران

دوستان گرامی

چهار سال پیش در کشور ما خیزش معروف به دوم خرداد شکل گرفت. با انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری اینچنین تصور میشد که حرکت مسالمت‌آمیز جامعهٔ ایران بسوی دمکراسی و مدنیت بار دیگر از سر گرفته شده و در اندک زمانی به پیروزی خواهد رسید. درچه‌های امیدوی نیز نظیر آزادی نسبی بیان و انتشار روزنامه و نشریات متنوع اصلاح‌طلب مؤید این نیریه بود و امید میرفت که این روال با شرکت گستردهٔ مردم در امر انتخابات شوراها و مجلس شورای اسلامی و تشکیل شوراها و مجلسی که اکثریت اعضاء آنها را اصلاح‌طلبان تشکیل میدادند، موقیقت‌های آینده را نیز تضمین کند. میدانیم مجلس پنجم در دست اقتدارگرایان بود که نه تنها جلوی هر گونه رفرم را میگرفت، بلکه با تصویب قانون مطبوعاتی جدید در روزهای آخر حیات خود ابزاری را بدست جناح راست و دستگاه قضائی ارتجاعی وابسته به اقتدارگرایان داد تا به این وسیله آزادی‌های حاصله را با ممنوعیت نشریات

ادامه در صفحه ۱۱